فارسیِ بلگرام

خطابہ

سید علی اصغر بلگرامی

مددگار معتمد عدالت و کوتوالی و امور عامہ سرکار عالی

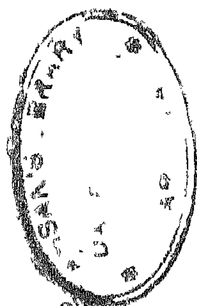
در جلسہ

شعبہ جامعہ معارف حیدرآباد دکن

در جمعہ ۱۱ مہر سنہ ۱۳۳۸ف مطابق غرہ ربیع الاول سنہ ۱۳۴۷ھ

مطبوعہ اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدرآباد دکن





بسم الله الرحمن الرحیم

فارسی بلگرام

حصه اول نظم

آقای رئیس جلسه و حضار محترم

موضوع خطابه امروز فارسی بلگرام است و ادب فارسی منقسم بر نظم و نثر است
چون در ابتدای ادب فارسی نظم قبل از نثر به وجود آمد من هم نظم بلگرام را امروز
بعرض آقایان میرسانم و در خطابه دیگر نثر فارسی بلگرام را بیان خواهم نمود.

پیش از آنکه تاریخ شعر فارسی بلگرام را بسمع سامعان عرض کنم سخنی چند متعلق به اقسام
و مراحل زبان فارسی بیان میکنم تا معلوم شود که مساوی شعر فارسی بلگرام تعلق بکدام قسم
و مرحله دارد. زبان فارسی را در اقسام چهارگانه قسمت می توان کرد.

اقسام زبان فارسی | (۱) قدیم (۲) اوستا (۳) پهلوی (۴) اسلامی

فارسی قدیم (۵۵۰ ق م - ۳۳۰ ق م)

یعنی فارسی قدیم ایران که داریوش و اجدادش نطق می کردند. رسم الخط این زبان
شکل پیکان بود به این جهت آنرا خط میخی یا مسماری می گفتند.

فارسی اوستا

یعنی فارسی کتاب حضرت زردشت. اوستا که مصحف پارسیان است در همین
زبان بوده لیکن عصر و جای استعمال آن درست معلوم نشده.

دور پہلوی سنہ ۲۲۶ مسیحی (م) - سنہ ۳۲ھ ۶۵۲م

پہلوی فارسی خالص بود بی آمیزش عربی - این زبان نوشیروان عادل و اجداد و احفادش بوده - زند شرح اوستا در زبان پہلوی است -

دور اسلامی (سنہ ۲۸۰ھ ۹۰۰م)

شعر فارسی در عہد اسلامی پنج مراحل را طے نموده

مرحلۂ اوّل (سنہ ۲۸۰ھ ۹۰۰م - سنہ ۴۹۴ھ ۱۱۰۰م)

رودکی - اسدی - عنصری - فردوسی

مرحلۂ دوّم (سنہ ۴۹۴ھ ۱۱۰۰م - سنہ ۷۵۱ھ ۱۳۵۰م)

خاقانی - انوری - نظامی - ظہیر فاریابی

مرحلۂ سوّم (سنہ ۷۵۱ھ ۱۳۵۰م - سنہ ۹۰۶ھ ۱۵۰۰م)

سعدی - سلمان ساوجی - خواجوی کرمانی - حافظ شیراز

مرحلۂ چہارم (سنہ ۹۰۶ھ ۱۵۰۰م - سنہ ۱۲۶۶ھ ۱۸۵۰م)

عرفی شیرازی - ظہوری - نظیری - جلال اسیر - بیدل - ناصر علی -

مرحلۂ پنجم

آغاز این مرحله از سنہ ۱۲۶۶ھ ۱۸۵۰م شده - می توان گفت که واقعاً آغاز فارسی جدید ایران از همین زمان شده - ابوالشعرای این عہد قاآنی بوده و مجددین عصر مشعشع ایران جمال الدین افغانی و ناظم الدوله مدیر جریدهٔ قانون بودند - از سعی مشکور ایشان باندازهٔ انقلاب سیاسی انقلاب ادبی در خاک ایران ظاہر شد که از عواقب آن وجود مشروطه و تبدیل قاجاریه و جذبات وطنیت می باشد -

مقصود از این تمہید این بود که تصور نشود که از تواریخ مشخصه دست از زمان مرحله سوم شعرا و فضلا و کرام و مشہور علمای عظام

آغاز عہد بلکه انتہا ... شد

می باشند و فراوان دانشمندان ازین شهر برخاسته مجلس افاده و استفاده بکمال خوبی
آراسته. و در السنهٔ تازی و فارسی و هندی داد سخنوری داده اند و اغلب ایشان
سادات بوده اند۔

بعد از واقعهٔ شهادت حضرت زید شهید بن امام زین العابدین که در سنه ۱۲۲ھ
روی داد پسرش عیسی موتم الاشبال ترک سکونت مدینه کرده به بصره آمد از آن بعد
یکے از احفادش سید ابوالفرح واسطی در شهر واسط که مابین کوفه و بصره واقع
بود اقامت ورزید. و واسط را حجاج بن یوسف ثقفی در سنه [illegible] بنا کرده و این
را واسط القصب نیز می گفتند زیرا که نی در انجا خیلے بهم می رسد و قلم واسطی مشهور است
میر عبدالواحد بلگرامی ذوقی گوید ؎

دانی که خوشنویسی ما از پے چیست | مائیم واسطی و قلم نیز واسطی است

وعلامه میر آزاد هم می فرماید ؎

داد آزاد گهر یافت قلم واسطه را | هست رسم شرفا پاس حق هم وطنی

سید ابوالفرح واسطی به سببے مع چهار پسر از واسط برآمده به غزنین شتافت
سپس از انجا یک پسر که سید عز الدین نام داشت به واسط مراجعت نمود و پسران
دیگر به هند افتادند. از انجمله سید ابوالفراس جد سادات بلگرام است۔

اول کسے که عزم بلگرام کرده سید حسین بن سید ابوالفرح ثانی بن ابوالفراس
بود و چون در نواحی بلگرام رسید خیمهٔ خود را بر جاے بلند جانب غرب شهر نصب
نمود. از اهالی آنجا مسلمانے ماده گاوے نذر رسول مقبول بهم رسانیده پیش سید حسین
بیاورد. سید آنرا ذبح کرده با همراهیان خود تناول کرد و [illegible] کنور راجه بلگرام
پیش راجه سانڈی رفته استغاثه بر ضد آنها کشی کرد و او باتفاق راجه قنوج با سید
جنگید. سید بعد از محاربه بنا بر قلت جمعیت عنان از تسخیر بلگرام معطوف داشته

بعد از آن واقعه خواجه عماد الدین و سید محمد صغری به مقدم گرامی بلگرام را شایستهٔ اکرام ساختند. خواجه عماد الدین بلگرامی از قدماء اولیاء بلگرام است. سید شریف بن سید عمر بلگرامی در کتاب مراۃ المبتدین می نویسد۔

"خواجه عماد الدین بلگرامی قطب وقت و صاحب ولایت بوده. هیچکس را مرید و خلیفه نگرفت و خود را پنهان می داشت. چون مابین بلگرام و قنوج دریاے گنگ است به لباس طالب علمی از بلگرام به قنوج وقت سحر کسے خبر دار نشود بر روی آب می رفت و سبق می خواند و شام می آمد و هیچکدام از ان اطلاعی نداشت۔"

در آخر ایام زندگانی خارق عادتی از و سرزد و سرش فاش گردید. سلطان شمس الدین التمش بر حقیقت اطلاع یافته در مقام اعتقاد آمد بعد از ان خواجه دهم شوال ۶۳۲ بعالم روحانی پیوست. میر سید محمد شاعر بلگرامی گوید ے

سیر باید کرد یاران نوبہار بلگرام	بر زمرد ناز دارد سبزه زار بلگرام
هر نفس عطر گلستان یمن بو میدهد	خوش دماغان از نسیم مشکبار بلگرام
اهل معنی کسب انوار سعادت می کنند	از سواد اعظم دولت مدار بلگرام
شش جهت تنگ است بر جولان همتش	بر فراز عرش نازد شهسوار بلگرام
خواجهٔ کامل عماد الدین قطب الاولیاء	حلقه باب حریم او حصار بلگرام
از ورود موکب این خسرو عالیجناب	سرمه چشم ملک باشد غبار بلگرام
آستان اشرف او بوسه گاه آسمان	بارگاه اقدس او افتخار بلگرام

فتح بلگرام

شهر دهلی در سنه ۵۸۹ھ بتصرف اسلام در آمد. تاریخش از لفظ از فیض و داد ۵۸۹ھ بر می آید بعد از ان به اقتضای بیست و یکسال در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنه ۶۱۴ھ سید محمد صغری بن سید علی بن سید حسین بن سید ابو الفرح ثانی که جدا علاے جمیع سادات حسینی واسطی بلگرام است بلگرام را مرکز رایات اسلام ساختند

و تاریخ فتح بلگرام از لفظ "حبیب الہ داد" بر می آید۔ چنانچہ علامہ میر جلیل بلگرامی در قصیدۂ نسب می فرماید ے

جد کلان محمد صغری کہ تیغ او ۔۔۔ بر بلگرام یافت فتح و مظفری
مفتوح گشت در زمن شاہ التمش ۔۔۔ تاریخ آن ز لفظ (خدا داد) شہری

کتبۂ بلگرام فرامین سلاطین

امروز در بلگرام سنگے از سنگہائے قدیم کتبۂ زمانۂ سید محمد صغری کہ در نام سلطان التمش و سنہ ہجری نقش کردہ اند موجود است و آنرا از دیوار قلعہ برآوردہ در دیوار محلہ سیدوارہ نصب کردہ اند و ھو ہذا۔

(۱) حامی البلاد راعی العباد ذی الامان لاھل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملل العالم ظل اللہ فی الخافقین ابو المظفر التمش السلطان ناصر (امیر) المومنین لا زالت .....

(۲) سلاطین افتخار الاھر والملوک الشرق فوخ السلطانی ادام اللہ تملکہ فی الشھور سنہ سبع عشرون و ستمائۃ۔

سید محمد صغری پس از تسخیر بلگرام پیش سلطان شمس الدین التمش رفت و بوسیلۂ خواجہ قطب الدین بختیار کاکی فرمان عشر از پادشاہ حاصل کرد و مضمون فرمان این بود کہ "محصول زمین پرگنہ بلگرام دہ یکی چنانچہ در شرع شریف مقرر است می گرفتہ باشند" از ان عہد تا زمان سلطان ابراہیم بن سکندر لودی مالیات دہ یک از پرگنہ بلگرام معمول بود از عہد بابر پادشاہ در ان معمول تغیر راہ یافت و عبارت فرمان محمد بن محمد بن فیروز شاہ این بود۔

"چنانچہ در عہد سلاطین ماضیہ عشر علی غلہ داد لا انا ھم مخلد ید ھم فی السابع والعشرین من ربیع الاخر سنہ خمس و ثمانمایہ" و طغرائے آن فرمان بخط ثلث قدیم بدین عنوان بود۔

"الواثق بتائید الرحمن ابوالمحامد محمود شاہ بن محمد شاہ بن فیروز شاہ السلطان"۔

سید محمد صغریٰ بعد از فتح بلگرام درین محل قدم اقامت افشرد و سی و یک سال ایام زندگانی بسر آوردہ در چہاردہم شعبان المعظم ۶۴۵ھ بعالم قدس خرامید میر جلیل گوید ؎

در سال شش صد و چہل و پنج فوت کرد	زد تکیہ بر نمارق سرسبز و عبقری
شعبان و روز چاردہم ضحوۂ ثنین	کز بال روح کرد بعقبیٰ سبا فری
باشد بہ بلگرام مزار مبارکش	بر فرق قدسش کنند ملایک مجاوری

ابوالشعرائے بلگرام | از قدمائے شعرائے بلگرام کہ کلام فارسی او صنایع و بدایع را دارا است شیخ نظام بلگرامی بود ضمیری تخلص می کرد۔ او تربیت کردۂ عم خود شیخ سلیمان بود کہ از جاگیرداران با امتیاز اکبر پادشاہ بودہ۔ ضمیرے ہم ہموارہ با امرائے عہد بسر می برد و با عزت تمام می گذرانید سانحہ وفات ضمیری در شاہ جہان آباد و ۱۰۰۳ھ اتفاق افتاد۔ مبارک خان دہلوی تاریخ وفاتش در قطعۂ ذیل بضبط آوردہ ؎

مالک ملک نظم شیخ نظام	شاعر نادر و فصیح کلام
در قصیدہ شدہ ظہیر زمان	در غزل گشتہ خسرو ایام
بست رخت بقا ز ملک فنا	کرد آہستہ سوے خلد خرام
کردم اندیشہ بہر تاریخش	خردم گفت۔ آہ آہ نظام
	۱۰۰۳

دیوانش در قصیدہ و غزل و رباعی و صنایع شعری پانزدہ ہزار بیت است و قصیدہ او در اقسام دیگر فایق است۔ از اوست ؎

جز آئینہ در روے تو دیدن کہ تواند	جز شانہ بزلف تو رسیدن کہ تواند
آنجا کہ صبا را بود بار تسلی	جان بخشش کلام تو شنیدن کہ تواند

صد تیغ کشیده اند ز ہر سو بضمیری — پیوند ہوائے تو بریدن کہ تواند

ایضاً

آن ترک شوخ دیدہ خود از دو دن نا کیست — یارب بسیں خراب کن از خانمان کیست
از نالہ و فغان من آمد جہان بجان — آن سنگدل نگفت کہ آیا فغان کیست
ہر تیر بر دلم کہ دو ابروے او کشید — دانستم از طپیدن دل از کمان کیست
چون نامۂ نیاز ضمیری رسید خواند — پرسید بہ سبیل تغافل از ان کیست

ایضاً

بزمے کہ شود جلوہ گر سیم تن انجا — گویند ثنائے تو ہمہ بے سخن انجا
خشمم کہ بود خانۂ خوش آید ہوائے — شایستہ آنست کہ سازی وطن انجا

شاہدی بلگرامی

میر عبد الواحد بلگرامی و احد و شاہدی تخلص میکرد۔ صاحب کرامات بود شیخ عبد القادر بداؤنی در منتخب التواریخ نوشتہ۔

"عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و اخلاق حمیدہ و صفات رضیہ دارد شرحی بر نزہۃ الارواح نوشتہ و در اصطلاحات صوفیہ خیلی رسائل نوشتہ از آنجملہ سنابل نام و غیر آن تصانیف لائقہ نیز دارد و میر طبع نظم بلند دارد۔"

میر علاء الدولہ قزوینی در نفایس المآثر آوردہ۔

"میر عبد الواحد از اکابر سادات قنوج است و خالی از نشاۂ فقر و درویشی نیست و سلیقۂ شعر خوب دارد۔"

چون صیت بزرگی میر عبد الواحد سامعہ نواز اکبر پادشاہ گردید معتمدی را نزد میر فرستاد و باکمال تمنا درخواست ملاقات نمود۔ میر بدربارگاہ سلطانی رسید بادشاہ اعزاز و اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام بعنوان سیورغال

نیاز کرد چنانچه خود می فرماید

بندهٔ را حضرت جلال الدین اکبر پادشاه — خواند تا رفتم بسوی درگه عالم پناه
شاه چندان سرفرازم کرد از لطف و کرم — کز ضعیف مسکنت رفتم بصد عز و جاه
پس عطا فرمود پانصد بیگه ما را از زمین — باز رخصت کرد ما را تا نهادم پا براه
چار صد بیگه ازان دادم بفرزندان خویش — باز صد بیگه نهادم بهر خرج خانقاه

عمر گرامی از صد سال متجاوز بوده ارتحال ایشان در شب جمعه سوم ماه رمضان المبارک سنه ۱۰۱۱ه در بلگرام اتفاق افتاد۔ میر در تصنیف خود در حسن شهادت دیوان حافظی فرماید۔

"این کس در فن غزل تلمیذ خواجه حافظ شیرازی است قدس سره و خواجه نیز به شاگردی خودش قبول کرده و گویا باین ضعیف ایمائی نموده

هر که در طور غزل نکتهٔ حافظ آموخت — یار شیرین سخن نادره گفتار من است

دیوان غزل موجزی از وی موجود است از افکار اوست

بیت

مرو بجنگ چو ادل بصلح آمدهٔ — دمی بلطف نشین تا ز خویشتن خیزم
ز گریه خانهٔ مردم خراب خواهم کرد — خیال غیر تو نقش بر آب خواهم کرد
کوته چه کنم قصهٔ زلف تو دراز است — بو را نتوان بست درین نافه که باز است
دانی که خوشگوییِ ما از برای چیست — مائیم واسطی و قلم نیز واسطی است

غزل

دل و جان تا که بمهر رخ تو باخته ام — توسن همت خویش از دو جهان تاخته ام
جلوهٔ قد ترا سدره و طوبی خجل است — تا منم از تو بفردوس نه پرداخته ام
واعظا پند مفرما که نه سود از وی را — خانمانِ خرد از نظر بر انداخته ام

و سپردم تاختنه بر شاهدی افواج غمت   تا که در عالم عشقت علم افراخته اند

بیت

واحد مداعمر درین تن همه دم است   زان روی گفته اند فقیران که دم مدار

رباعی

یارب که فزون رفته گنه از عد دم   پیوسته قرین صفت دد بوده دم
بدرا شمر ‌م نیک ازان نیک بدم   باشد که رسد از کرمت یک مددم

قطعه

شاهدی صبر کن که میگذرد   راحت و رنج هر چه آیدپیش
لیک از سیرت بزرگان نیست   رنج غیری برای راحت خویش

احمد بلگرامی — میر احمد بن سید عبد الله بلگرامی پدر حقیقی علامی میر عبد الجلیل بلگرامی بوده در محاسن صفات و لطافت و ظرافت ممتاز بودند همو از نوشتن کتاب و مقابله و تصحیح و تحشی آن اشتغال نموده خط نستعلیق را در نهایت خوبی و خط شکسته را بغایت شیرین و خوشنامی نگاشتند لغات بسیار مستحضر خاطر ایشان بوده چنانچه برای سفر کتابی تالیف نموده آنرا (زاد الصراط) نام نهاده بودند که اکثر لغات را جامع بود. از بارگاه شاهی فوجداری پرگنه خورجه و حکومت و اسنه دوازده کرده دهلی شاه جهان آباد بایشان مفوض بود بسیار مرفه الحال میگذرانیدند بتاریخ چهارم جمادی الاخره ۱۰۹۶ه بمقام مراد آباد رحلت فرمودند و بعد از شش ماه تابوتش را به بلگرام نقل کردند علامه میر آزاد بلگرامی از آیهٔ کریمه (وتحیتهم فیها سلام) تاریخ سال فوت یافته. از ابیات آنجناب است

این مه و مهری که براطراف چرخ اخضر است   نامهٔ نور نبی الله و تیغ حیدر است
قیمت ذات علی را مصطفی داند و بس   جوهری شناسد آنکه نیکو گوهر است

سر آن رازیکه ایزد بارسول خویش گفت — در ضمیر انور شاه ولایت مضمر است

بوی مهر حب او پیداست در هر کس که هست — فاش گردد عاقبت جائیکه عود و عنبر است

عشقی بلگرامی

سید برکت الله بلگرامی عشقی تخلص پسرزاده میر عبدالواحد بلگرامی بود در سنه ۱۰۷۰ه رخت حیات پوشید مولد و منشاءش بلگرام بود اما در مارهره قیام داشت و همانجا روز عاشورا در ۱۱۴۲ه عنان از عالم سفلی تافت همواره چراغ ارشاد می افروخت و ملقب به صاحب البرکات بود مثنوی ریاض عشق و دیوان عشقی دارد و این ابیات از اوست —

من آن جامم که پیشم سجده می آرد سر مینا — بجامم من چه سیری می بینی که باشد افسر مینا

همان دُن قطره ام کز جوش عدم و صنعم نمایانی — که از خمخانه سیری کرده ام تا کشور مینا

بیت

گهی سنگی بسر گه سنگی میزند عاشق — سر شوریده را آرے سزا کار اینچنین باشد

چشم دل وا ایم دیگر از نگاه ما مپرس — گرد کوی خویش می گردید راه ما مپرس

به دیر پیر مغان باش و می پرستی کن — ز لعل ساقی ما جرعه گیر و مستی کن

گشود عقده اگر این کار که همی خواهی — برو برو به صنم خانه بت پرستی کن

ضیاء بلگرامی

حافظ سید ضیاء الله بلگرامی در بلگرام مسند خداپرستی و تدریس علوم می آراست و در عصر خود نهایت مکرم می زیست ارتحال او در بیست و پنجم شعبان روز سه شنبه سنه ۱۱۰۸ه واقع شد. علامه میر آزاد میفرماید — "نظمش درّ ثمین است و نثرش با همین شعر و انشاء دولت مرتبه انتخاب است" از افکار اوست —

بیت

قطره ای کو بی تو چشیدن گیرد — نگه نا شده از چشم چکیدن گیرد

بیت

براه دیده دو رویه درختهای مژه
نشانده‌ام که خیال تو راه گم نه کند

رباعی

ای لطف تو آب بر سر شعلهٔ خشم
چون موم بدست خلق تو خارهٔ وشیم
گویا گردد ادب چو آئی به سخن
بینا گردد ادب چو بکشائی چشم

میر طفیل محمد

میر طفیل محمد بلگرامی استاد علامه میر آزاد بلگرامی بوده و قریب هفتاد سال بر مسند تدریس احیاء علوم پرداخت و بسیار طلبه را از فیض شاگردی باوج استادی رسانید رحلت او در بلگرام بیست و چهارم ذی الحجه سنه ۱۱۵۱ھ واقع شد این رباعی از نتیجهٔ فکر اوست

گر بوالهوسی نیاز ظاهر آموخت
کی آتش سوز دل تو اند افروخت
چون صورت پروانه فانوس خیال
گرد سر شمع گشت و یک ذره نسوخت

واسطی بلگرامی

علامی میر عبد الجلیل حسینی واسطی بلگرامی از خواص اتقیاء و اجلهٔ علماء عصر بوده. ولادت با سعادتش سیزدهم شوال سنه ۱۰۷۱ھ روی داد. به یمن طالع بیدار شاه ولایت را در خواب دید و بیعت کرد چنانچه در قصیدهٔ منقبت زبان به اداء شکر می‌گشاید

دین پناها تفضل آگاها
دل پاک تو شمع عرفان است
کی شناسی تو حد هیچو منی
زانکه بیرون ز حد امکان است
من غلام و مرید و فرزندم
ربط دل سخت شوق جنبان است
مدعی گر دلیل می‌خواهد
ذکر آبا به نص قرآن است
کرده‌ام بیعت تو در رؤیا
این سعادت ز فضل رحمان است
دستم آخر گرفته‌ای بکرم
می‌شناسم که این چه احسان است

من و این رتبه از کجا لیکن — مور پرورده سلیمان است
دست عبد الجلیل و دامن تو — التماسش نجات و غفران است

علامی در جمیع علوم عقلی و نقلی خصوص حدیث و تفسیر و لغت و فنون تاریخ و موسیقی
اقتداری عظیم بهم رسانیده بود حافظه شریف بمرتبه بود که قاموس اللغه من
اوله الی آخره از بر داشتند چشم روزگار کهن سال صاحب کمال باین جامعیت
کم مشاهده کرده و بنا بر آن بلگرام بمیامن وجود او شهره آفاق گردید. طرازی
و واسطی و عبد الجلیل تخلص می کرد و سید علی معصوم صاحب انوار الربیع در
سلافة العصر می گوید.

"من در تمام عمر خود جامع غرایب علوم مثل میر عبد الجلیل ندیدم"

مرتبه اول سید محمد فیض بلگرامی را برای استغاثه از ظالم حاکم بلگرام در دکن
بلشکر عالمگیر پادشاه برده کامیاب برگشت مرتبه دوم بهمراهی میر محمد رضا خان
همزلف شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بدکن شتافت در اسلام پوره
از توابع بیجاپور اردوی اورنگ زیب را دریافت و از لوازم قدر شناسی
میرزا یار علی بیگ سوانح نگار حضور معلی پادشاه خلد مکان در ۱۱۱۲ه علامی را
بمنصب شایسته و تیول چند از محال بلگرام و خدمت بخشی گری و وقائع نگاری
گجرات پیرایه امتیاز بخشید و چهار خریطه هون طلای دکن و یک شال سبز
از حضرت ظل سبحانی عنایت شده و در سال ۱۱۱۶ه خدمت بخشی گری و سوانح
نگاری و وقائع نویسی سرکار بهکر و سیوستان از پیشگاه خلد مکان بعلامی ارزانی
شد. از عهد خلد مکان تا عصر محمد شاه در هر عصر سند استقلال خدمت از
دار الخلافه می آمد در ۱۱۳۰ه خود مستعفی شده خدمات را بنام فرزند خود میر سید
محمد شاعر بلگرامی منتقل کردند. اعظم اشتغال علامه مطالعه کتاب و کتابت بود و خط

نستعلیق و شکسته را بغایت شیرین می نوشتند عمر شریف شصت و شش سال و شش ماه و ده روز بود که در بیست و سوم ربیع الآخر ۱۱۳۸ھ در شاهجهان آباد رحلت کردند و حسب الوصیة نعش مبارک به بلگرام در عرض چهار ده روز منتقل شد از نتایج طبع والا رساله تقریب و رساله موسیقی و انشاء عقد الثمین و انشای وقائع ستاره گده و دو مثنوی بنظر در آمد اول مسمی به امواج الخیال که در تعریف بلگرام است بیتی چند ازان نوشته می شود

آب و گل من که فیض عام است از خطهٔ پاک بلگرام است

سبحان الله چه بلگرامی کوثر می و آفتاب جامی

خاکش گل نوبهار عشق است آبش می بی خمار عشق است

از عشق سرشته ایزد پاک از روز ازل خمیر این خاک

هر لاله کزین دیار روید تخم دل داغدار روید

هر گل که دمیده است زین خاک خونین جگریست پیرهن چاک

نرگس نبود به صحن گلزار منصور بر آمده است بر دار

گل با سنبل بهم دران خاک آمیخته سنبلی بفتراک

خورشید ازین بهار نیرنگ شپرده شکسته باخته رنگ

سنبل بچمن بود بصد ناز زنگی بچه کمند انداز

از فیض هوای آن گلستان سرسبز شود نفس چو ریحان

ز آتشکده سبزه می زند جوش همچون خط یار از بناگوش

تا شد چمنش بدیده محسوس شد پردهٔ چشم بال طاؤس

تابستانش که عیش یار است چون گرمی عشق سازگار است

گرمی انجاست مایهٔ زیست گویی که حرارت غریزیست

سرما چو دران مقام آید — خفتنهای هوا به دام آید
هر دو دو که از حسبک کند گل — افسرده شود چو شاخ سنبل
چون موسم برشگال آید — حسنش بجهد کمال آید
جولان سحاب شوخ طناز — چون خیل پری بود به پرواز
وز روشنی هوا بسی نفس سوخت — تا شد ز رقم قصه دوخت
وز نشاه ذکر چهرا شد مست — تسبیح هزار دانه در دست
شاهنشه یکه تاز برسات — سامان کشش نشاه مباهات
نقاره نواز حشمت خویش — مشکین علم سحاب در پیش
از برق نموده تیغ خون ریز — وز ابر سپر ده لا و دیز
ترکش ز تقاطر بهاران — در قوس قزح کمان رنگین
تا روی زمین بدست آرد — بر فوج خزان شکست آرد
باریدن ریزه ریزه باران — کرده ورق نشاط افشان
رقصی است ازین بهار مرغوب — طبل مه و دو بار مسکوب
هر سو صنمی کرشمه پرداز — از ناوک نگه جگر رفو ساز
تا پای کشان کند تغافل — سرمست نگاه بی تغافل
مژهای مژه به ترکتازی — مشغول نمود شیشه بازی
قدی نهال جلوه نوخیز — حسنی و بهار غمزه گل ریز
از چین جبین ناز تخمیر — در پای نگاه بسته زنجیر
از واشدن لعل تبسم — در خون شفق طپیده انجم
از سینه شان که خوش بهاره — پیشانی صبح داغ نداراست

مثنوی دیگر مسمی به جواهر الفردوس در احوال جشن طوی محمد فرخ سیر پادشاه

باد ختر راجه اجیت سنگه (۱۱۲۳ھ) به سلک نظم کشیده. مسوده این مثنوی خطی علامی مرحوم در کتاب خانه مولوی سید عطا حسین ناظم تعمیرات حیدرآباد بدست در آمد —

بهاری که زگل عالم چمن شد | شگفتن عام در هر انجمن شد
زمین را مژدهٔ نوروز دادند | فلک را جامهٔ زرد و نو دادند
چمن زین مژده دامن پر بیارد | زگل بلبل بشارت در جهان زد
درختان از طرب چون مست مائل | بجنبش برگها همچون جلاجل
نوید طوی شاه هفت کشور | جهان را نو بهاری ریخت در بر
شهنشاه سریر سرفرازی | خدیو عصر فرخ شاه غازی
معین الدین محمد شاه جمجاه | شه گیتی ستان فرخ سپه شاه
طراز نوبهار پادشاهی | وجودش مظهر لطف الهی

اسمای پرده‌های فارسی دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه وغیره لحن را به تغیر بیان کرده —

دلت گر به مقام عشق شیدا است | ز تار ساز راه راست پیدا است
کند هر پرده از عشرت نوائی | چو معشوق مرقع دل ربائی
بایین لذت چه زاهد آشنا شد | نماز پنجگاه از وی قضا شد
مغنی نغمه چون باده انگیخت | بجامش باده محمل اصفهان ریخت
بهار نغمه چون در دل نهی شد | نی از فیض نواسر دهی شد
زمطرب هر نوا در تحسین است | بسی تنبیخ با دآورد این است

و فایده در آوردن اسمای نغمات هندی و فارسی به کیفیت مجهود در خاتمه داستان نغمه بیان مفصل باید —

جگر چون دانهٔ یاقوت سفتم | که نامم پرده‌ها در پرده گفتم
که تا هر سامعی کز نارسائی | به موسیقی ندارد آشنائی
نگه دارد گر از حسن صنعت آگاه | ز حسن نظم گیرد حظ دلخواه
مثل بار اگ هندی آشنا نیست | به بحر فرس هندی راشنا نیست
اگر آن این و دیگر این آن نداند | به نظم من ز معنی در نماند

در صفت چراغان

شبی روشن‌تر از صبح سعادت | مصفا چون دل اهل عبادت
زده هر شمع بر سر طرهٔ زر | ز مروارید غلطان جامه در بر
درین شب شمعها را خوش ظهورست | سراسر بزم سروستان نورست
چراغان صف زده چون شاخ زرزر | که در هم داشت چون زلف معنبر
چراغان جمله تن گشته دهنها | فتیله پای تا سر شد زبانها
دعا کردند بهر شاه چون من | که شمع سلطنت زو باد روشن

این مثنوی بموقع وقت از نظر پادشاه نگذشت چنانچه میفرماید

بیا عبدالجلیل بلگرامی | سخن را بر دعا بهتر تمامی
عروس سلطنت با رونق و جاه | بود دائم در آغوش شهنشاه
کنند از عیش و عشرت شادمانی | چو بلقیس و سلیمان کامرانی
بود تاریخ طوی شادمانی | بساط وصل شاهنشاه رانی (۱۱۲۶ھ
چو من این مثنوی پایان رساندم | سخن را تا به کیوان رساندم
قلم در تحسین معنی روغنی ریخت | که بر هر صفحه طاووسی انگیخت
سخن سنجان به تحسین لب گشودند | تلاش لفظ و معنی را ستودند

دل از تحسین شان بر خویش گنجید | چو ماه نو بنوس در سینه بالید
که گر این مثنوی در جشن شاه | بیاید چون نسیم اندر چمن راه
بجلدوی چنین اشعار فاخر | بسنجد شاه ما را با جواهر
درین امر آ نقد تاخیر گردید | که شاهنشه سوی جنت خرامید
پی تاریخ این مصرع بر آمد | به بحر رحمت ایزد در آمد

در سنه ۱۱۳۱ هـ نیکو سیر نبیرهٔ خلد مکان (عالمگیر) را که در قلعهٔ آگره محبوس بود بر تخت نشاندند امیر الامرا سید حسین علیخان با لشکر جرار قلعه را مفتوح ساخت عالی قصیده غرا در تهنیت انشاد کرد و امیر الامرا پنجهزار روپیه و اسپ و خلعت صله می داد اما علاوی سر بقبول فرو نیاورد. قصیده این است —

مژده ای دوستان که در عالم | تازه شد شیوه بهار ارم
باغ از سبزه شگفتگی پر کرد | ساغر گل ز باده شبنم
نوبهار از برای رسم نثار | هر طرف از شگوفه ریخت درم
که امیر آمده امرا را | کرد تسخیر قلعهٔ اعظم
پسر اکبر آنکه در افواه | یافت نیکو سیر بشکل علم
بود در حصن آگره محبوس | همچو مفهوم ممتنع بعدم
وحشتی ملتجی و کنج نهانی | خاطر آسوده شد ز صید حرم
ابروی فتنه زه نمود کمان | زلف آشوب گشت خم در خم
خسرو دین پناه شاهجهان | مسند آرای چار بالش جم
بنده اش کیقباد و کیکاوس | نوکرش گیو و بیژن و رستم
بخشش ملک را اجازت داد | تا کشد لشکر ظفر حشم
آن امیر جهان عظم امرا | چون حسین علی هژبر شیم

آمد و قلعه را محاصره کرد | همچو انگشت و حلقهٔ خاتم
هر طرف شد ز توپ از ساباط | دخمهٔ بهر دشمنان دژم
فتح قلعه بزور تیغ نمود | این چنین می کنند اهل همم
من هم از باغ معنی رنگین | گل چیدی زدم بفرق قلم
شعر گر فضل من نه پوشیدی | می شدم در فن سخن اقدم
کرد عبد الجلیل در تاریخ | قلعه آگره گرفت رقم
چار چیز است نشاط افزا باد | تا بود سبزه در چمن خرم
دست زر پاش و تیغ اعداکش | عمر ممدود و دولت ادوم

چون خلد مکان در سنه ۱۱۱۴ قلعهٔ ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن بود در اندک فرصت مفتوح ساخت علامی در یک شب یازده تاریخ در السنهٔ اربعه ترتیب داد و از نظر پادشاه گذرانید قطعهٔ فارسی این است ه

چو شه ابهام زیر خنصر آورد | بورد اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال | ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر حد ابهام | برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری | پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراعی است | شد از عبد الجلیل این آشکاره

مخفی نماند هر چهار انگشت پادشاه را چهار الف که صورت عدد یکهزار و یکصد و یازده است ۱۱۱۱ تصور نموده وضع ابهام را زیر خنصر شکل سنه که بالای آن چهار الف می نویسند خیال کرده و بند میانهٔ ابهام را مرکز نون سنه قرار داده این تاریخ اختراعی است که هیچکس سوای علامی نگفته.

مهارت علامی میر جلیل بلگرامی در فن عروض عربی و فارسی و ترکی و

و هندی بمرتبه نهایت بود و تشابه ایشان با امیر خسرو از راه جامعیت علم
و عمل و هم از جهت مصاحبت ارباب دول تام است که امیر خسرو از آغاز
تا انجام با سلاطین دهلی بسر برده و هفت پادشاه را خدمت کرده طرفه آنکه
علامی مرحوم هم پهلو ازو هم خدمت هفت پادشاه دهلی از سلاطین تیموریه پرداخت
یعنی خلد مکان عالمگیر و شاه عالم و معز الدین جهاندارشاه و محمد فرخ سیر
و رفیع الدرجات و شاه جهان ثانی و محمد شاه انار الله برهانهم. اشعار علامی
اگرچه در مدایح واقع شده اما مدة العمر صلۀ شعر از احدی نگرفت الا یکبار
وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گذرانید ہ

کسری که بعدل بود عالم پرور | بی جرم آویخت پای زنجیر زدر
و آنت زکمال عدل تجویز نکرد | آویختن سلسله هم در کشور

پادشاه چهار خریطه از طلای مسکوک دکن که آنرا هون نامند بدست شهزاده
کام بخش فرستاد هنگامیکه نواب آصفجاه اول بمناسبت وزارت دکن به
شاهجهان آباد تشریف آورد نواب امین الدوله وقایع خوان حضور بعلی
بعلامی مرحوم تکلیف اتمام غزل حضرت آصفجاه کرد علامی قصیده در آن زمین
طرح کرد که مطلعش این است ہ

تا حسن ترا مطلع انوار بدست است | مه را همه شب کاسه گداوار بدست است
تا از می پرسرمه برد هوش ز سرها | چشم سیه‌ات ساغر سرشار بدست است

نواب امین الدوله قصیده را به نواب آصف جاه رسانید بسیار محظوظ
شد و تکلیف ملاقات فرمود علامی قصیدۀ دیگر در مدح نواب آصف جاه
پرداخت بموافقت امین الدوله نزد نواب رفت. نواب آصف جاه
اعزاز فراوان بعمل آورد و برابر خود جا داد و قصیده را بتوجه تمام

استماع نمود و جواهر تحسین افشانده صلهٔ نقد و خلعت و اسپ تکلیف فرمود علامی
مرحوم موافق ضابطهٔ قدیم خود نپذیرفتند. قصیده این است

بهار آمد و وا کرد غنچه بند قبا — گره ز خاطر بلبل گشود فیض صبا
زبس که سینهٔ گل در چمن بجوش آورد — نسیم کرد بصد حیله جای خود وادا
گرفت قهوه بکف در پیاله یاقوت — برای شاهد نوروز لالهٔ حمرا
شکنج طرهٔ سنبل کمند صید نظر — نگاه دیدهٔ نرگس فسون اهل شرا

و در آخر قصیده می فرماید

قلم نوشت برای وزارتش تاریخ — وزیر کشور هند آصف دوام بقا
خرد ز شوق نکرد اکتفا بدین مصرع — بمصرع عجبی کرد مدعا املا
هزار و یکصد و سی و چهار فصل نشاط — دو گونه گوهر تاریخ زو شود پیدا

رساله ریاض النعیم فی احوال النبی الکریم و رسالهٔ خلاصة السیر خطی علامی در کتابخانهٔ
راقم موجود است و تمثال علامی که در لباس درباری می باشد و پیش خلد مکان
از روی آوارجه مصروف وقایع خوانی اند بهم رسیت آورده ام. بیاض
قلمی علامی که مشتمل است بر انتخاب اشعار اساتذه معاصر و شعرای متقدمین
در کتابخانهٔ راقم موجود است. درین بیاض عنوانهای مختلف معین کرده
تحت هر عنوان کلام انتخابی رقم زده اند. اکثر صفحات این بیاض بخط
شکسته و شفیعا (شکسته نستعلیق) خط احباب علامی است که حسب فرمایش علامی
جهت یادگار نوشته شده. ازانجمله بعضی صفحات این بیاض خط امام
ویردی ترکمان و صفحات چند در سنه ۱۱۳۹ در اورنگ آباد نوشته شده
روی یک صفحه این بیاض مصوری چابکدست نقش لاله زبان دراز بسته
که بنهایت لطیف است از عنوان تهذیب و تذهیب بیاض مستفاد می گردد

که این بیاض علامی را نهایت عزیز بود و در انتخاب کلام اساتذه بسیار
اوقات گرامی بکار برده، و در آخر بیاض می فرماید

رباعی

جمع کردم بهر حظ طبع خود ابکار شعر ... تا شنیدم بیتی از طاهر که گوئی گوهر است
شاعران جان از برای شعر نهال ... دختر هر کس چو زیبا افتاد جفت شوهر است

این نسخه که آراسته چون چمن است ... چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است
تشبیه توان کرد به صحن چمنش ... لیکن چو نظر کنی در اینجا سخن است

این نسخه که همچو گل ورق در ورق است ... از نکهت صفحاتش گل شبنم عرق است
گر صد ورق است در گلستان گل را ... هر صفحه این هزار گل را سبق است

قطعه

درین سفینه نظر کن بچشم معنی بین ... که رشک لعبت مانی و صورت چین است
سفینه نیست علامی که دریائی است ... که دست عقل از او طرفه گوهر چین است
ز پای تا سر او یک بیک تأمل کن ... ببین که نکته همه شکر و قند آگین است
زبسکه عنبر و مشک است آلوده بعنبر ... دماغ دوستان ز انفاس عنبر آگین است
معنی است ز بهر دوای غم دگران ... ز بهر هر کس چون تلخ و شیرین است
نگه خرد که مدح و هجا و هم است ... که در کلام خدا آفرین نفرین است
قصیده های معانیش در لباس حروف ... چو در سیاهی شب شعشعه پروین است
عروس معنی در خطهای الفاظش ... چو حور عین شده اندر لباس مشکین است
ز گوشه گوشه نهرهای تازه و تر او ... بدست عقل ز هر شاخ گل نسرین است
نوشته اشعار داده انیس عشاق است ... بیاد عشق و تر شکر سلاطین است
سفینه ها همه در دیده ... سفینه که در او هجر یا بود این است

تاریخ

این نسخه که یک کتاب باید کرد ... هر صفحه‌اش به آب زر باید کرد

شیر از دوش از رشتهٔ جان باید پست　　جلدش همه از لخت جگر باید کرد

توجه فکر علامی جانب شعر محض برای تفنن طبع و استیفاء صنوف کمال بود و الا
شاعری را دون مرتبهٔ خود می شناخت چنانچه می فرماید ؎

حاشا که فخر از هنر شاعری کنم　　نقصان فضل ماست کمال سخنوری
مقصود من تفنن طبع است از سخن　　ورنه سزای رتبهٔ من نیست شاعری
شعر گر فضل من نپوشیدی　　می شدم در فن سخن اقدم

شخصی مصراعی از بیت میرزا بیدل در مجلسی خواند که ؎

روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

وگفت کسی می تواند که مصرع پیش بهم رساند علامی مرحوم که در آن مجلس حاضر
بود فی البدیهه انشا کرد ؎

غرّه مشو که ابلق ایام رام تست　　روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

ابیات ذیل از کلام سحر نظام او انتخاب افتاد ؎

ابیات

شام غم را در سواد نامه پنهان کرده‌ام　　صبح محشر می دمد از صفحهٔ مکتوب من
با انتظار تو ای پیر لاله در گلشن　　ستاده قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت
الهی بال برق شوق من آتش عنان گردد　　ز جوش خون دل مژگان من [illegible]
تا به بیرنگی چشم سیهت کرد نظر　　شاخ آهی است که از دیدهٔ آهو سر زد
سرمه از چشم تو افتاده و رسوا گردید　　چون سیه مست که از روزن میخانه فتاد
پرد رنگ از رخ عاشق تا باد این سیه چشمان　　بدوران سنگ سرمه جای کهربا گیرد
سیاه چشمی خورشید روی من بنگر　　که چون سپید شده در آفتاب آهویش
چشمش از دزدیده دیدن‌ها [illegible]　　همچو صیادی که [illegible]

آهوی نگاه او ز شوخی — دامن مژه پاره پاره کرده است

ای نکهت تیغ تیز غمزهٔ غماز را — پشت به چشم تو گرم قافلهٔ ناز را

خوش آن نگاه که تا مغز استخوان بدود — به نیم چشم زدن در تمام جان بدود

تا چشم نیم مست ترا دید روزگار — خاک سیه بکاسهٔ چشم غزاله کرد

مستی داشت قصد کشتن من چشم شهلایش — قدش بخاست بهر عذر زلف افتاد در پایش

ای طپیدن از گردش چشم تو دل در سینه‌ها — نقش بیمار از نگاهت جوهر آئینه‌ها

گردش چشمی که مارا سر بعالم میدهد — نرگستان را چو چشم آهوان رم میدهد

نیزه‌بازان مژه برق سواران نگاه — گردش چشم کسی آمد فوج کین است

خزان بهار ندارد ولی حنای نگار — خزان چو کرد نماید بهار نیلوفر

پنجهٔ رنگین ساقی پایه بر مینا فکند — بر سر سروی تذروی بال خود را باز کرد

چون یار رنجه کرد به گلگشت باغ پا — گل پیش کرد و سر که بنه بر دماغ پا

بر خاک عاشقان قدم ای نازنین منه — تا دود انسوزد از دل بیار بر دماغ پا

رخش تا از بهار حسن زیبا تازگی دارد — گل آئینه از آب رخ او تازگی دارد

ز هم پاشید اوراق شکیب و صبر تا دیدم — کتاب حسن او از خط بهین شیرازگی دارد

تا یار بکف بست نگار شفقی رنگ — در دیده و دیده است بهار شفقی رنگ

انجم همه بود در شفق شام نمایان — از ناله من گشت شرار شفقی رنگ

ز چشمهای طرازی سرشکهای محبت — چکید ورنه ز نرگس گلاب بینی چه

رباعیات

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند — چون نقطهٔ الله حرم اسرار اند

تحلیل مواد فاسد کفر کنند — در منفعت مزاج دین جد دارند

از بهر محبت علی هستی ماست | گل چینی این بهار تر دستی ماست
دل ساغر و مهر ساقی کوثر می | از میکدهٔ غدیر خم مستی ماست

تا مرقد پاک تو خراسان شده است | این خطه به از روضهٔ رضوان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان چه رو | منسوب به آفتاب تابان شده است

گویند که پنج است بناء اسلام | غافل شده از معنی این حرف عوام
یعنی از حب پنجتن در دنیا | گردید بناء دین اسلام تمام

از دوستی پنجتن معنی سنج | در هر دو جهان از تو رود آفت و رنج
زان داد بدست تو خدا پنج انگشت | تا دامن پنجتن بگیری زین پنج

ای شیر خدا نفس نبی زوج بتول | بی مهر تو طاعت ملک نیست قبول
شاهد ز پی لحمک لحمی این بس | کز نسل تو پیدا شده است آل رسول

شاعر بلگرامی — سید محمد متخلص بشاعر بن علامی میر عبد الجلیل بلگرامی در تاریخ چهارم دهم ربیع الاول روز سه شنبه سنه ۱۱۰۱ھ متولد شد در فنون عربیت و لغت و محاضرات دستگاهی عالی داشت . در عهد محمد فرخ سیر خدمت بخشی گری و سوانح و وقایع نگاری ولایت بهکر و سیوستان از پیشگاه سلطنت بنام او مقرر شد چنانچه میر در سنه ۱۱۳۲ھ به محل خدمات رسید و حکومت را به آئین تدین و حسن معاملت رونق داد و بعد از چندگاه

نادرشاه خاطر از اقامت انجا برخاست بیست و پنجم رمضان ۱۱۵۵ھ از سیوستان بر آمده منتصف محرم الحرام ۱۱۵۶ھ به بلگرام فائز شده و در ۱۱۸۵ھ رهگرای عالم بقا گردیدند علامه میر آزاد مصرع تاریخ گفت ؎

رفت قدسی زمان سید محمد از جهان

رساله تبصرة الناظرین از تصانیف میر مرحوم در کتابخانهٔ راقم الحروف موجود است این مجموعه مشتمل است بر بیان احوال بعضی از بزرگان بلگرام خاصةً آنانی که پیش از سنه هزار و یکصد بوده اند و من ابتداء سنه ۱۱۰۱ھ بغایة سنه ۱۱۸۲ھ وقائع مردمان اطراف و اخبار سلاطین و احوال امراء و خواتین هند بالالتزام نگاشته اند۔

میر طبعی رسا داشت چون از مطالعه کتب بازمی پرداخت عنان اندیشه بوادی سخن معطوف می ساخت اشعار در السنهٔ ثلاثه یعنی عربی و فارسی و هندی می ساخت این چند بیت از دیوان اوست ؎

بیت

دل در خم گیسوی نگار است ببینید — در دام محبت چه شکار است ببینید

محو گشتیم چون حباب دمی دریا یافتیم — چشم پوشیدیم از این عالم تماشا یافتیم

در آن گلشن که سرو قامت جانا شود پیدا — بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا

ابیات

ساغر نرگس شراب چشم شهلای که بود — دیدهٔ آئینه هم محو تماشای که بود

مهر و چنبر و انجمن چون هاله گرد عارضش — این قدر جوش قیامت از سراپای که بود

پیش مهر رخت قمر معلوم
نزد قند لبت شکر معلوم
یار دور است و کوه غم حائل
آفتاب آن طرف قمر معلوم

از نگاه دو چشم میگونت ... بی خبر گشته ام نمبر معلوم

بیت

مگر از چشمهٔ آیینه آب خنجرش باشد ... که از حیرت تپیدن شد فراموش بسمل ما را
شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود ... دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد ... ولی گره نتواند گشود کار مرا

غزل

ای رخت قبلهٔ جمال جهان ... ابروی دلکشت هلال جهان
با وجود تو در نمی آید ... هیچگه در دلم خیال جهان
چون سرابی نمود بی بود است ... این چنین گفته اند حال جهان
وقت پیری رسید و پشت خمید ... تنگ بر من شده محال جهان
طول عمرم ملال دل آورد ... جمع گردید با ملال جهان
طفل راه حقیقتم شاعر ... گرچه هشتاد و دو سال جهان است

بیت

آنکه بخشیده است رونق مصحف روی ترا ... داده حسن بسم الله ابروی ترا

ابیات

محتسب سرشار و زاهد بی خبر ... کس بدور چشم تو هشیار نیست
کی نماید سرو موزون در نظر ... قامتی دارد دلی رفتار نیست

آزاد بلگرامی | حسان الهند علامه میر غلام علی آزاد حسینی واسطی بلگرامی که جد اعلای راقم الحروف می باشند در بیست و پنجم ماه صفر المظفر سنه ۱۱۱۶ لباس هستی پوشیدند و کتب درسی از هدایت تا نهایت و رساله در پیش میر طفیل محمد بلگرامی گذرانیدند و لغت و حدیث و سیر نبوی و فنون ادب

از خدمت جد مادری خود علامی میر عبد الجلیل بلگرامی اخذ نمودند۔ در زمان
مرخصی خال خود میر سید محمد شاعر بلگرامی نیابتاً خدمت میر بخشی و وقائع نگاری
سیوستان تا چهار سال انجام دادند و در سنه ۱۱۵۰ھ محمل سفر حجاز بسته تنها
از بلگرام راهی شده تا سرحد مالوه پیاده راه طی کردند اتفاقاً رایات
نواب آصف جاه اول در دیار مالوه جلوه فگن بود بیست و دوم شعبان سال
مذکور ملاقات نواب آصف جاه اتفاق افتاد و با وصفیکه مدة العمر زبان
به مدح اغنیا نکشوده بود این رباعی در استعانت سفر بیت الله سر زده

ای حامی دین محیط جود و احسان — حق داد ترا خطاب آصف شایان
او تخت بدرگاه سلیمان آورد — تو آل نبی را بدر کعبه رسان

باعانت نواب آزاد در راحلهٔ خاطر خواه دست بهم داد۔ در آن حدود نواب
آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهته بوده ماه رمضان در سواد شهر بهوپال آتش
حرب اشتعال داشت چنانچه می فرماید

فوج اسلام و کفر صف آراست — طرفه شور قیامتی برخاست
گوره آتشین توپ و تفنگ — کرده تا رساخت عرصهٔ جنگ
چون هما ناوک سبک رفتار — زده در مغز استخوان منقار
من هم آن روز در صف اسلام — بایکی ذوالفقار خون آشام
قدمم چون دلانه افشرده هم — حمله ها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزهٔ رمضان — کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جهاد — این سه دولت بهم خدا داد

در ۱۱۵۱ھ بزیارت حرمین سعادت حاصل کرده در مدینه منوره و مکه معظمه
اجازت صحاح سته از شیخ محمد حیات و شیخ عبد الوهاب طنطاوی فرا گرفتند

و در سنه ۱۱۵۱ھ از راه بندر سورت سفری بدیار دکن کشیده و در خجسته بنیاد اورنگ آباد در تکیه بابا شاه مسافر دست بدامن انزوا زد و در آنجا علامه آزاد او را با نواب آصف جاه صحبتهای مستوفی دست داد و نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید را با میر آزاد ربطی خاص بهم رسید و موافقتی که بالاتر از آن متصور نباشد دست بهم داد۔ علامه آزاد در مآثر الکرام می نویسد۔

"چون نواب نظام الدوله بعد رحلت پدر بر مسند ایالت دکن نشست یاران دلالت کردند که حالا مرتبه که خواهید میسر است گفتم آزاد شده ام بندهٔ مخلوق نمی توانم شد و این شعر فرد خوانده شد ؎

درین دیار که شاهی بهر گدا بخشند — غنیمت است که ما را همین بما بخشند"

علامه آزاد در رفاقت او تا واقعهٔ شهادت نواب نظام الدوله که در سنه ۱۱۶۴ھ رو داد در دکن بسر برد چنانچه در خزانه عامره می فرماید۔

"با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از ابتداء ملاقات تا انتهاء ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت۔ هرگاه مشق سخن رو میداد بفقیر میکرد همان وقت اصلاح می یافت و اگر غایبانه می گفت سر بمهر خود نزد فقیر می فرستاد و اصلاح کرده سر بمهر خود می فرستادم"

ولایت دهونی سرپرگنه هرسول از ایالت دولت آباد در سنه ۱۱۶۳ھ نواب نظام الدوله شهید بنام علامه میر آزاد بعنوان انعام التمغا مقرر فرموده

از حاصل آن میر آزاد در جوار روضهٔ خواجه امیر حسن علاء سجزی که با او
عقیدت داشت "عاقبت خانه" که عبارت از حصار و مسجد و سرای و قبر خود
می باشد درست کرده قاضی اورنگ آباد و خواجه ابو الفتح را وصیت کرد
که بعد رحلت حاصل تولیتش را سه حصه کرده مصارف مزار میر آزاد و خواجه
امیر حسن و حق الخدمت خادمان بدهند و این تقسیم پسند نواب آصف جاه
ثانی افتاد چنانچه تاریخ تعمیر حظیره خود می فرمایند ؎

آزاد بعهد زندگی ساخت — تا حشر برای خویش مسکن
شمعِ حسن و چراغ تاریخ — افروخته خوابگاه روشن
۱۱۹۱ه

آخر الامر چهار دهم ذیقعده سنه ۱۲۰۰ه بجوار رحمت آسوده و در خلد آباد بجوار
روضه خواجه امیر حسن در عاقبت خانهٔ خود آرامید چنانچه میفرماید ؎

ز هند آمده با فقر و شاعری بدکن — عجب تماشا که آزاد با حسن باشد

سلطان عالم بلگرامی مارهروی صاحب تذکرهٔ حب الوطن تاریخ وفاتش
(آه غلام علی آزاد) یافته. علامه آزاد در علوم عربی و فارسی علم یکتائی
بلند کرده و بنظم پردازی کوس خوش ادائی می نواخت صاحب تصانیف
فراوان است از آنجمله ید بیضاء. سرو آزاد و خزانهٔ عامره در تذکرهٔ
شعراء و مآثر الکرام در تذکرهٔ سادات بلگرام. روضة الاولیاء و سبحة المرجان
در تذکرهٔ علمای هند و دکن. تسلیة الفؤاد فی قصاید آزاد و غزلان الهند
در صنایع و بدایع شعر. شمامة العنبر. سند السعادات. شجرهٔ طیبه. دیوان
فارسی پنجهزار بیت. مثنوی طلسم اعظم در وقایع سفر حرم. شرح صحیح بخاری
مثنوی مظهر البرکات. هفت دفتر دیوان عربی که سه هزار بیت می باشد
موسوم به سبعه سیاره در نعت نبوی تالیف نموده در مملکت هند قصاید

عربیه را باین فصاحت کسی نگفته دیوان عربی او در حرمین و بلاد یمن
و مسقط و مصر اشتهار داشت و فصحاے عرب علامه را حسان الهند
نامیدند چنانچه می فرماید ؎

چون مدح رسول کام من شد   حسّان الهند نام من شد

در تذکرهٔ گل رعنا مذکور است که شیخ عبد العلی بحرینی که از اجلّهٔ
علماء بوده بعد از مطالعهٔ اشعار عربی آزاد نوشت "قسم بخدا اگر دعوی
نبوت کند در هند صاحب این دیوان هر آئینه صحیح باشد" بعد از
ارتحال نواب شهید در عهد صوبه داری نواب میر محمد شریف حسان
بسالت جنگ شجاع الملک بهادر دستار خاص مع طره و سر بند مرصع
و خلعت هفت پارچه و اسپ خاصه با ساز طلاء و نقره و یک منزل پالکی
عاج و منصب رفیع صدارت دکن به علامه ارزانی شد و به جاگیر
(قبول) دوازده هزار روپیه سالیانه هم سباهی شد اما میر آزاد
زد و ترک منصب و جاگیر کرده کوس فقر و استغنا همی نواخت
اسناد مذکور پیش راقم الحروف حاضر است - اواخر ایام حیات در رفاقت
صمصام الدوله شاه نواز خان بسر همی برد - میرزا افضل بیگ خان
قاقشال اورنگ آبادی در تحفة الشعراء در ذیل تذکرهٔ میر آزاد
می نویسد -

نواب نظام الدوله بهادر ناصر جنگ بملاقات فایض البرکات او
مسرور گردیده بخواهش و آرزوی تمام از اکرام و احترام همراه خود
داشت و تا مدت حیات در سفر و حضر گاهی از خود جدا نساخت بعد که
بحسب تقدیر رب قدیر نواب عالیجاه بمرتبهٔ شهادت رسید صمصام الدوله شاه نواز خان بهادر

بقرب جوار خویش مکانی جهت بود و باش این درویش صفاکیش مقرر ساخته شب و روز سرگرم صحبت شریف اوست۔

علامہ آزاد در همین آوان بنا بر اتحاد و رفاقت خصوصی تاریخ مآثر الامراء را خود مرتب کرده بنام شاه نواز خان موسوم ساخت۔ غزلان الهند و شجرهٔ طیبه و سرو آزاد خطی علامہ آزاد در کتاب خانهٔ راقم الحروف موجود است نگین خاتم او (فقیر آزاد) کنده بود کتابی دارم که بر او همین نقش ثبت است۔ ز دیوان فارسی او ابیات ذیل انتخاب کرده شده

غزل

برآر از مد بسم الله تیغ خوش مقالی را ‌ ‌ مسخر کن سواد اعظم نازک خیالی را

چو آن لیلی که بعد از شانه کردن مو بربندد ‌ ‌ بجمعیت رساند صبر من آشفته حالی را

نگاهی هست چشم یار را با چشم گریانم ‌ ‌ که مستان دوست میدارند ابر برشگالی را

ابیات

مزاج کم کسی بر الفت اول بجا ماند ‌ ‌ بروز بیکسی سنجیده ام بسیار یاران را

محک رازر و روئی میشود از امتحان حاصل ‌ ‌ مکن از آزمودن منفعل ناقص عیاران را

بیت

باشد گل بهار سخن یادگار ما ‌ ‌ این لعل بی بهاست چراغ مزار ما

دهانش جستم و آخر رسیدم بر زنخدانش ‌ ‌ به چاهی غنیمت میشود گم کرده منزل را

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست ‌ ‌ عیب گو اول کند پیدا عیب خویش را

غزل

که سود پیش تو التجا که بباغ سرو و سمن درا ‌ ‌ دل من تهی است دگر بود در اوکشا بچمن درآ

دم وصل عشوه گرای خود و مگذر ز طور وفای خود ‌ ‌ شکر بلندی جای خود چو کلاه او شکن درآ

متفشار پا بنقاب خود بدر آ ز کنج حجاب خود ‌ ‌ ز برای کسب نقاب خود بحریم مشهد من درآ

بیت

کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمی باشد — مبرا ز باغ بیرون سبزهٔ بیگانه ما را
یارب بذوق سوختن ممنون احسان کن مرا — از داغ داغ عشق خود شبها چراغان کن مرا

ابیات

صبح دل سوخته ام خنده من تیغ من است — برق افروخته ام خنده من تیغ من است
شیشه ام بهر تهی ساختن قالب تو — قلقل اندوخته ام خنده من تیغ من است

بیت

گفتم آن یاری که باشد شمع این محفل کجاست — آمد آوازی که در دل جوی گفتم دل کجاست

غزل

من بندهٔ کسی که مزاجش رم آشناست — با مردم زمانه نهایت کم آشناست
آخر سری بجانب خورشید می کشد — با گل بقدر چشم زدن شبنم آشناست
آزاده برگزیده اینست پا این سند — یک آشنای با مزه یک عالم آشناست

ابیات

غنا ده بهر تو در ایام سبب نمی خواهد — چه کرده شمع که در فکر کشتنش باد است
بدون نمی قلم اشک را ز خانهٔ چشم — که هرزه گردی اطفال نقص استاد است

بیت

دیانتی بکشش در بیاب لذت عرفان — که آب را مزهٔ خوش بقدر تشنه لبی است
ساقی قدحی ده که دگر فصل بهار است — میل من مخمور به پیمانه طبعی است
سرفراز آنجهان باشد ذلیل این جهان — آبروی شبنم تاج صفحهٔ آئینه است
کار دانا نیست در ایام غم تا خوش نشستن — وقت نرگس خوش که در فصل خزان گیرد
تا رسید تو برخسار خود گریبان سرخ — مرا ز دیدن تو آستین و دامان سرخ

بیت

قدر مفلس نیست در بزمی که صاحب زر رسید		پیش گل بی رتبه میگردد بهار یاسمن
حیرتم گشت که این مست چه هشیار افتاد	"	می شناسد نگهش بسمل خود را از دور
که دستی خاکساری در وصول ما دارد	"	پیش پای قاصد نامه افگندن ادا دارد
قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد	"	مرا امشب بحال شمع سوزان گریه می آید
در چنین روزی که ابر از کوهساران میرسد	"	می توان تا دامن صحرا باستقبال رفت
که برق خرمن من جلوه خرام که بود	"	تمام سوختم و بر کسی نشد روشن

ابیات

لیلة القدری که می گویند گیسوی تو بود		دوش صد دست دعا در هر خم موی تو بود
نکهت گل فاش از خاک سر کوی تو بود	"	شب ز ما آواز پا دزدیده ست کوی ندا (نشست)

بیت

که هست زیور ایجاد من کمال دگر		بشاعری نکن آزاد بنده را تعریف
خوشا وقتی که بالین سر من بود زانویش	"	چه واقع شد که اکنون نقش پای او نمی بینم
کتابی در بغل دارم که قرآن است تفسیرش	"	چه می پرسی ز حال نسخه دل چیست تحریرش
کار روشن دل بود در کلفت ایام رقص	"	در غلطان وجد در گرد یتیمی می کند

ابیات

دهد مضر غنچه خاموش را شور جرس بلبل	"	نوا زد گر با هنگ اثر تار نفس بلبل
نشستن بر بساط برگ گل دارد هوس بلبل	"	دماغ عاشق شوریده هم دارد بلند بها

ابیات

این شیشه باشد دیدنی دارد چراغان در بغل	"	دل از خیال مهوشان یک شهر سامان در بغل
من نیز حاضر میشوم تصویر جانان در بغل	"	روز قیامت هر کسی در دست گیرد نامه

از دست موج اولین بی طاقتیها میکنی — وارد چیابی آسمان بسیار طوفان در بغل

ابیات

هر کسی برداشت چیزی را از اسباب جهان — من ازین دنیای فانی دست را برداشتم
نامه سوز مرا حاجت بو اکردن نشد — داغ صد طاووس بر بال کبوتر داشتم

بیت

بی خودم از نشاء وحدت برنگ شیشه باده — خود قدح گردانی خود مخمور و خود میخانه ام
نگردد فن معنی گستری بی وزن و قافل — بیان خامه گریان و دبستان سخن رفتم
نگردد محو از لوح جهان حرف ثبات من — که باشد در دهن تیغ قلم آب حیات من

ابیات

راست میگویند جا از جا نشین باید شرف — دست تمکین تو افزود اعتبار آستین
هر که با وصف تمول بسته دارد دست را — زنده در گور است چشمش در هزار آستین

ابیات

عشق در شیوه احیاء از آب بقا — تا قیامت نشود محو نشان من و تو
گر نسیم سر کوی تو ز خاکم گذرد — روح یابد تن فرسوده بیجان من و تو

ابیات

گفتم باد چه پراشکنی دل جواب او — در رنگ من ترانه بسی گفت گلکی
آزاد پیر میکده ارشاد میکند — در پای خم نشینی و می در سبو کنی

بیت

بتوان ز رنجیت عیسی تو بیاد آمدن — گر به یک گشت هزار شهدا می آئی
با آفتاب بیوسته رسانیده ایم — تو آن ذره باد بیاد تو خوش کنی
بیمار را نشاید تقسیم پاس کرد — دارد حکیم مطلق هر درد را دوائی

بیت

می کیست مغان را [illegible] بیاری آزاده — [illegible] چشم [illegible] باشی

رسالت آرزه اورا ور [illegible] پیلا [illegible] — [illegible] ز [illegible] باغ [illegible]

ابیات

[illegible] اوره پاره از [illegible] [illegible] — الهی تاج [illegible] بلبل [illegible] تاج [illegible]

[illegible] پیدا [illegible] و آز [illegible] — [illegible] خضاب [illegible]

رباعیات

این خواجه عالم که [illegible] — [illegible] پاکش [illegible] مقام [illegible]

ذاتش فلک عالم اعجاز بود — والی [illegible] والی [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گفت [illegible] — [illegible] گفت [illegible]

ور [illegible] است [illegible] — از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

جواب باقی [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

رباعی

الله برون ز عالم ایجاد است ‌ ‌ ‌ اما پیدا بجملهٔ افراد است
شک نیست که واحد نبود از اعداد ‌ ‌ ‌ لکن موجود در همه اعداد است

قطعه

بی شعوری از زنا رین کرد فکر تاریخی ‌ ‌ ‌ خواست تا در دست گیرد شعلهٔ جواله ای
برد تصنیف من و شهرت بنام خویش داد ‌ ‌ ‌ از پی آرم کرد غارت این ستمگر لاله ای
خواند و از بر کرد توریت کلیم الله را ‌ ‌ ‌ گفت من صاحب کتابم طوطی بنگاله ای
سامری باشی و دعوای ید بیضا کنی ‌ ‌ ‌ رو که در دست تو می زیبد دم گوساله ای
گرچه خود را گوهر اصلی نماید در نظر ‌ ‌ ‌ آب گردد عاقبت از آفتابم ژاله ای

در وصف کوه مولا علی واقع سواد حیدرآباد

سحری پا گذاشتم بطریق ‌ ‌ ‌ با جهان دیدهٔ رفیق شفیق
ناگهان رو نمود درگاهی ‌ ‌ ‌ همه تعمیر او بطرح انیق
گرد او جمع مردم زوار ‌ ‌ ‌ همه در بحر اعتقاد غریق
از یکی زان گروه پرسیدم ‌ ‌ ‌ کاین چه جایی است این کدام طریق
گفت این آستان شیر خدا است ‌ ‌ ‌ گر زیارت کنی زهی توفیق
پیش رفتم زیارتش کردم ‌ ‌ ‌ اشکها ریختم برنگ عقیق
مرد همره ولی مرا خنده زد ‌ ‌ ‌ گفت کای دور تر ز فکر عمیق
شاه مردان مگر بهند آمد ‌ ‌ ‌ که تو این حرف را کنی تصدیق
بیت آزاد یاد بود مرا ‌ ‌ ‌ خواندمش عاشقانه پیش رفیق
هر کجا نام اوست قربانم ‌ ‌ ‌ عاشقان را چه کار با تحقیق

یوسف بلگرامی

میر محمد یوسف یوسف بن سید محمد اشرف حسینی واسطی بلگرامی خواهرزاده
علامی میر عبد الجلیل بلگرامی و همدرس علامه آزاد
بودند ولادت او در بیست و یکم شوال سنه ۱۱۱۶ه دست داد کتب درسی
را تا نهایت پیش میر طفیل محمد بلگرامی خواند و لغت و حدیث و سیر نبوی در
خدمت علامی میر جلیل بسند رسانید و عروض و قافیه از خدمت
میر سید محمد شاعر بلگرامی اخذ نمود و در سنه ۱۱۵۰ه در دار الخلافه شاه جهان آباد
از بعض فضلاء آن عصر علوم ریاضی و هیئت و هندسه خوانده کتابی در
تحقیق مسئله توحید که تحریرش بسیار متین و لطیف واقع شده تالیف
نمود میر یوسف فاضل جید بودند و رایت تفوق بر اماثل می افراختند
در آخر عمر بر دست چپ ایشان نزدیک ابهام در جنگ قصبه ابیولی
زخم تفنگ رسید تا یکسال زخم درست نشد عاقبت الامر حالتی دیگر
در مزاج بهم رسید که سخن گفتن مطلقا ترک کردند برای مداوا ایشان را
به لکهنو بردند در آن جا بتاریخ دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه
سنه ۱۱۶۲ه کاتب قضا بر رقم حیاتش خط فنا کشید پسرش سید غلام حیدر
تابوت ایشان را همراه گرفته روز شنبه هنگام شام به بلگرام آورده
در باغ محمود پایین مزار علامی میر جلیل مدفون ساختند در مرثیه اش
علامه میر آزاد گوید

الهی ز شکیب ما چها رفت — که کوهی بود در یکدم ز جا رفت
بیا بلبل به قمری تعزیت کن — که سرو او بتاراج فنا رفت
عزیز مصر معنی میر یوسف — ازین عالم سوی دار البقا رفت
نوشت آزاد تاریخ وفاتش — جوان یارا یوسف کجا رفت

۱۱۶۲ه

میرزا یوسف گاهی بنا بر لطف طبع شعری میگفت از آنجمله است

ابیات

برنگ نقش نگین از فروتنی یافتیم ❊ چه نامها که بیاد دوست پستی ما

همین که چشم گشودیم صبح چون شبنم ❊ ز آفتاب شد رنگ باخت هستی ما

دلم ز عرض تجمل ملول شد یوسف ❊ غبار آینه گردید خودپرستی ما

بیت

طفل صیادی که از گلشن کمان در بر گرفت ❊ بلبلان را بی درنگ از [illegible] نخجیر ساخت

ای گل تو از بلبل بیچاره چه پرسی ❊ افتاده به کنج قفسی بال و پر بسته

در راه شوق تا سر کوی تو عمرهاست ❊ بی دست و پا چو جاده افتاده ایم

از تواضع رتبه صاحب کلاهی یافتم ❊ در سجده از بستگی اقبال شاهی یافتم

اگر گوید به سال عمر خود شمع جا دارد ❊ [illegible]

مضمون نو [illegible] عاشقان ❊ [illegible]

یوسف نه گفتگو ز بی عمری ایام ❊ [illegible]

سوزد جگر هم از آتشی ❊ [illegible]

ما شمع از همه آزادگی رو ❊ [illegible]

فارغم گشت سامان بلاطیع فنا ❊ [illegible]

رباعی

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

خورشید شرع محمد است شاه مردان | این حرف بیان آفتاب است عیان
زان رو که عبادت است دیدن او را | چشمی بگشا بروی شیر یزدان

در باب بهار گل و ریحان نبی | سبطین که هستند دل و جان نبی
سرمایهٔ کونین ازینها بنگر | کین سنبل و زمرد از کان نبی

گر مهر رخ تو جلوه پیرا نشدی | یک ذره ز کائنات پیدا نشدی
در نقطهٔ نور تو نگشتی مرکز | نه دایرهٔ فلک هویدا نشدی

غلام نبی بلگرامی

میر غلام نبی بن سید محمد باقر بن سید عبد الجلیل حسینی واسطی بلگرامی همشیره زادهٔ علامی میر عبد الجلیل دوم ماه محرم الحرام سنه ۱۱۱۱ متولد شد چون خبر تولد او بعلامی مسطور که با خلد مکان (عالمگیر) در نواحی قلعه ستاره تشریف داشت رسید علامی خواست که تاریخ تولد او ضبط نماید در همین فکر خواب او را ربود در رؤیا صورت مولود را دید که میگوید

نور چشم باقر عبد الجلیل هم
۱۱۱۱

چون عدد مصراع بشمار رسید تاریخ کامل بر آمد.

مشار الیه در صفای ذکا و علو فطرت و انواع قابلیت یکتای زمان بوده در فنون عربی و فارسی و هندی ممتاز اقران. نیز در موسیقی و سازهندی نقش مهارت می زد. در میدان شجاعت دلیر و در فن تیراندازی بی نظیر بود. پایان عمر برفاقت نواب صفدر جنگ بسر برده در جنگی که نواب وزیر را با افاغنه پیش آمد میر غلام نبی بدان معرکه مفقود گردید

که اصلا سراغش پیدا نشد و این سانحه بیست و دوم شوال ۱۱۶۳ھ در توابع اکبرآباد در و داد. میرزا جانجانان مظهر فن شعر هندی از میر غلام نبی اخذ نموده. میرزا محمد امین الهٰ آبادی در توصیف علامه میر آزاد و میر غلام نبی این قطعه را بنظم آورده بود

درین زمانه که ارباب فضل کمیاب اند | ز بلگرام دو شخص اند در سخن استاد
یکی وحید زمان سیدی غلام علی | کسی بشعر عرب مثل او ندارد یاد
دگر جهان هنر سیدی غلام نبی | رسانده فطرت او شعر هند را بمراد
کلام فایق آن شهره دیار عرب | ز خوبی سخن این بهند شور افتاد
نگاه دار الٰهی همیشه ایشان را | به مرسل عربی و آله الامجاد

این اشعار آبدار از فکر اوست

بیت

همیشه در دل خود یاد زلف او دارم | فسون گرم که چنین مار در سبو دارم

ابیات

خط از لف تو رخ بشور گرفت | جائے از این هجوم مور گرفت
تا نمک ریخت بر جراحت من | لب شیرین یار شور گرفت

بیت

از خرام او دری بر خویشتن وا میکنم | عالم بالا درین عالم تماشا میکنم
بسکه شد آغوش پستی منزل آرام من | چون نگین در موم هم بالا نگردد نام من

بیت

در چمن چون گل نباشد آشنائی عندلیب | گر ته دل زر برآرد از برائے عندلیب
در چمن گل بر کف خود زعفران آورده است | تا بدل با خنده سازد دگر بہائے عندلیب

عجیب بلگرامی

سید قریش عجیب حسینی واسطی بلگرامی پسر خالهٔ علامی میر جلیل بوده خوش خلق و ظریف بود و سلیقهٔ خوبی در نظم داشت او اخر ایام زندگانی همراه نواب مبارز الملک سربلند خان جانب احمد آباد گجرات رفت و در سنه ۱۱۴۰ه خود با اسب غایب گردید و نوعی توسن را جلوریز ساخت که گرد اثرش از هیچ جا بر نخاست عمرش قریب به شصت سال بود و از اوست

غزل

گل همان به که به گلزار پیمبر باشد مل همان به که ز میخانهٔ کوثر باشد

گوهر آن نیست که از نطفهٔ نیسان زاید گوهر آنست که از معدن حیدر باشد

ای خوشا تازه نهالی که به بستان نجف دست پروردهٔ زهرای اطهر باشد

آنکه از جبههٔ او نور سیادت پیدا عالم افروزتر از نیر اکبر باشد

در زمینی که بخندد گل خلق حسنش بر کف خاک بخاصیت عنبر باشد

چشم بد دور ز سیمای حسینی نسبی چمن آرای جهان این گل احمر باشد

مدح اورا نتوان در قلم آورد عجیب زانکه از حوصلهٔ خامه فزون تر باشد

بیخبر بلگرامی

میر عظمت الله بیخبر خلف سید العارفین میر لطف الله شاه لدها بلگرامی از عرفا شعر و شیرین بیان بوده و نهایت حسن خلق داشت که خاص و عام راغب مجلس او بودند. سفینهٔ بیخبر در تذکرهٔ شعرا تالیف نمود خط شکسته بسیار دلپذیر می نوشت و در موسیقی هم فهم رسائی داشت کلیاتش اقسام نظم قریب هفت هزار بیت دارد وفاتش روز دوشنبه بیست و چهارم ذیقعده سنه ۱۱۴۲ه در شاهجهان آباد اتفاق افتاد اورا در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی مدفون ساختند. این اشعار از دیوانش اختیار افتاده۔

ابیات

بهای نیست تیغ تیز را تا نشتر بود | ده هرگز به هم سر آشناس این مرد مکنون را
مکن ای صبح ضایع پیش صندل عود را | که در دود الف سرزند دل مشتاق است گردون را

بیت

ما غریبان را به پیش خاک نم نگذاشتند | صبح محشر می‌کند فریاد کشتن را
می‌گوید بلندی برگزین یا پستی کن | بلند و پست عالم دیده هموار کن خود را

ابیات

باده گلرنگ و چمن سبز و هوا دریا | لذت این همه زاهد به گناهی دریاب
جنبید هرچه از خانه برون می‌آید | باش خرسند و از خود منه جای دریاب

بیت

تا شاه دیگر توان بری پری یافتن | چو صحبت ساقی کوثر علی مقصود است
نقش خود یافتن باشد کمال آدمی | در آینه یافتن حقیقت کامل است
گرد ملال کند دل صد چاک جمع | پروانه ... مقصود ...
هرچند ولی چاره از نیست ... | این بار گران بر سر خود ...
زندگی ... بیرون آمدن از خویش | زاهد از ... آن کنار ...
یا در خاطر یاد باشد ... | ... صاحب مجلس ...

مصطفی بلگرامی | سید غلام مصطفی ... بلگرامی بود ... مرتبه والی ... یار گرامی ...

... که بالفعل ... الفلک ... خان ... رفع ... مشار الیه ... چهار شنبه ... ربیع الاول سنه ۱۱۴۳ ... بعد از انقضای ... غلام مصطفی ... چند ...

بشهادت این رباعی گفته بود

در خلوت ما ورای ما باری نیست　　یعنی که بغیر هوش اغیاری نیست
با روح مجرد ایم پاک از آلایش جسم　　ما را بجنازه و کفن کاری نیست

در انشاء رباعی دربارهٔ حقایق و معارف بطرز مولانا سحابی استرآبادی
از طبعش جوشیده دیوان رباعیاتش مدون است از افکار اوست

خود دوست بهر آنچه هست اندیشه ما　　چون شعله آتش است در بیشه ما
با جام شراب کهن اقرب زده ایم　　یعنی همه اوست در رگ و ریشه ما

این هستی کاکل که چون حبابند ترا　　تا در تنگی همه دو ابروانند ترا
تو باده هستی ولی ز خود بی خبری　　پیمانه بهم رو خور که در کار ترا

ما را که نه عود و نه شرف در کار است　　نی بجرد نه گوهر [illegible] در کار است
در دیده و دل بهر شناسائی خویش　　خاک قدم شاه نجف در کار است

از دیدن روی تو رسیدیم بخود　　یعنی که بحالت همه دیدیم بخود
شکر که از شوق تماشای تو [illegible]　　چون برق طپیده آرمیدیم بخود

بالله چو دلیل هستی پاینده　　یعنی که همه رسیده هستی پاینده
چون ناشنیده چو شعر پا ... هستی　　پیدا آنچه طپیده هستی پاینده

وارسته ز دو عالم و دارا چه گشته　　گذشته ز خویش کار ما را چه گشته

سلطان جهان بال هما را چه کند | هر کس که بخود رسد خدا را چه کند

آنجا که توئی نه راه باشد نه دلیل | نی انجم و مهر و ماه گنجد نه خلیل
در عرصه عشق پای عاشق لنگ است | آری نرسد بجای احمد جبریل

بر پشت غبار خویش پائی زده‌ایم | یعنی که به بزم جهان شرابی زده‌ایم
خفاش میا که پرده خانه خود | هر جا گل صبح آفتابی زده‌ایم

وقت است که دل ز مهر برکنده کنیم | چون لاله و گل برین چمن خنده کنیم
در خلوت خویش محجبه دنیا را | عریان همه تن شویم و شرمنده کنیم

بشنو ای دل حقیقت پنهانی | ایمان موقوف شد بر انسان دانی
هر چند بصد سجده تو حق را خوانی | تا سجده به آدم نه کنی شیطانی

ای آنکه تراست نسبت پنهانی | همچون و چگون حضرت سبحانی
از جسم چه می روی بجان و سویش | کش سایه بز نه می کند قربانی

احمدی بلگرامی | سید احمد احمدی بلگرامی برادر سید غلام مصطفی چاشنی گیر لذت فقر و فنا بود و کتب تصوف اکثر مطالعه کردی و مشغل برادر خود مشغل به رباعی پیشه داشت در هنگامه احمد شاه ابدالی میر احمد زخم تفنگ بر شکم خورد و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ھ

جان بجان آفرین سپرد. این چند رباعی از نتایج فکر اوست ـ

با قدر تو رفعت همه پست آمد — هشیار ز هیبت تو سرمست آمد
بیخود افتاده ام بگیر ای دستم — ای آنکه ید تو فوق هر دست آمد

آنکس که گنه نکرد پیدا نبود — او خود خلف آدم و حوا نبود
حق است اگر خطا ز انسان نشود — عبد است اگر عفو خدا را نبود

دلشاد توئی اگر دلی شاد کنی — با خویش کنی هر که بیداد کنی
هر سود و زیان که از تو باشد بدست — در یاد خودی اگر خدا یاد کنی

از عین علی ذات خدا شد خوشنود — آدم ز تراب او در آمد بوجود
چون دید رسول اصل آدم او را — ناچار ابو تراب کنیت فرمود

محب بلگرامی سید غلام نبی محب پسر سید غلام مصطفی بلگرامی مذکور. جوانی بود صاحب السیف والقلم و در صفت رزم و بزم پیش قدم، شجاعت ارث خاندان او بود در بیست و هفتم صفر سنه ۱۱۶۵ از دست افاغنه در جنگ وزیر الممالک صفدر جنگ بزخم تفنگ نقد زندگانی را باخت با شیخ عبد الرضا متین اصفهانی و آقا عبد العلی تحسین اخلاص داشت این چند بیت از دست ـ

بیت

دل از مژگان و خال پشت چشم او چه غم دارد — که ترک چشم او مستانه شمشیر و سپر دارد

بیت

چو بزم می‌پرستی عشرت تمام شب کردیم ، نقاب شیشه وا از چهره بنت العنب کردیم
بسر از دیوانگی باشد بیابان کارها ، سنگ طفلان گل زند در گوشه دستارها

ابیات

ز سینه بر رخ او گریه کن بهار دگر
بپای دل ز سر تو خلیده خار دگر
دلم بیند که تو شاد و من بگریه خوش
دل و دماغ ندارم دگر بکار دگر

غزل

امشب ای شمع درین بزم به نیاز آمده
آفرین باد که پروانه نواز آمده
جرس شوق درین دشت بیابان ازل
گر تو با قافله عجز و نیاز آمده

ذوقی واحد بلگرامی میر عبد الواحد بلگرامی اصلش از ترمذ است صاحب طبع لطیف و اوصاف پسندیده بود در زبان فارسی و هندی نظم می‌پرداخت از یاران میر عظمت الله بیخبر و علامه آزاد بلگرامی بود در سنه ۱۱۳۴ [illegible] نقش از [illegible] بیشتر بود در وصف حلویات و اقسام شیرینی را نیز موسوم به شکرستان خیال مثنوی به غزل و رباعی و قطعه و مثنوی مخمس بدستور دیوان ترتیب کرده و بتناسبت شیرینی درین نسخه ذوقی تخلص کرده چنانچه میفرماید

غزل

آنانکه پرده از رخ لوزینه وا کنند
آیا بود که شیخ سمنی با کسی کنند
نان الله تو بهر هر چه پیدا شود آ
لا انس بود که ذوق تو رغبتی ادا کنند
دیگ از غیب حیات پیچ افتاده است
احوال او بتا دل فرنی ادا کنند
آنچه بر از شاخ درخت ارجمند کرده
پنهان چشم بد بلبش آشنا کنند

هنگام آن شد که دیدار باشد ما را — یک کام دل از محبت زندان [illegible]

بیت

شیرین نشدی از آنکه شکر نشدی گر — چشمم نشدی اسیر و [illegible] نشدی گس

غزل

نقل بگیر بر زبان یک دو سه چار پنج و شش — ریزه قند در دهان یک دو سه چار پنج و شش

بوسه لطیف اگر چه نقل گفته ام — لیک از دست نیان یک دو سه چار پنج و شش

شاد باشد اهم بکف گفتم از کمال شوق — بوسه دهیم بر روی آن یک دو سه چار پنج و شش

بیت

تا نهال ذوق بر فهم بیتاب میگردد — کز ایاد زلالی سحر پیچ و تاب میگردد

بهر این سوی چادی بر یده [illegible] — که بی وصال تنگ حالت نزاران است

غرض از سوختم به ساتاه دل بندی است — دیگر زنان همه جهید برق و باران است

بیت

امروز تحسین تو چیست دیده ام را — صد رنگ نازک [illegible] دیده ام را

گر اوده یک ره [illegible] نهاد [illegible] — بی اهل [illegible] سینه [illegible] بیتاب است

سوختم در آرزوی [illegible] — گر [illegible] عضو [illegible] از خاکستر هم

آگر ز دل [illegible] بلبل [illegible] — طرف کلاه خود مگر [illegible] گل [illegible]

نباشد انگه از دل [illegible] — چو [illegible] طوفان شود [illegible]

[illegible] — [illegible]

مصرع

مانگ [illegible] باشی — زان ره که [illegible] است [illegible]

اکنون که گذشته را تلافی خواهی || از خنجر انفعال بسمل باشی

ایجاد بلگرامی

سید محمد حسن ایجاد بلگرامی برادر صغیر میر عبدالواحد ذوقی بوده مصور ازل حسن صورت او را به حسن سیرت آمیخته بود و بعد از فراغ جنگ شاه عالم محمد اعظم شاه چراغ حیات ایجاد در بیست و یکم ربیع الاول سنه ۱۱۱۹ھ خاموش شد این ابیات از او است

بیت

جمالش بسکه در بزم تخیل جلوه پیرا شد || سویدای دلم چون مردمک محو تماشا شد
مرکز گردش ما نیست بغیر از دل ما || محمل ما دل ما و هم دل ما منزل ما
اگر در یاد ماه من ز بلبل ناله می خیزد || که مد شاخ گل ما در چمن چون ناله می خیزد
انتخاب از ناز خوبان هست جز حسن کلام || مژده بر بلبل که از گل یک سخن نشنیده ام
رسید قاصد و واشد گره ز غنچهٔ دل || هوای بال کبوتر نسیم باغ من است
ز تمکین توای ظالم فغانم خامشی دارد || سکوت گل زند تا خن دل مسکین بلبل را
نیاز و ناز را باید گر خوش جلوه می بخشد || دراز بهای دست از من و دامن کشیدنها

آگاه بلگرامی

سید علی رضا بلگرامی آگاه خلف الصدق میر عبدالواحد ذوقی است هم عمر علامه آزاد بود و گلدستهٔ اخلاق پسندیده و جامع اوصاف حمیده بوده سنه ۱۱۸۹ھ بعالم بقا خرامید گاهی فکر شعر هم میکرد این فرد و رباعی زادهٔ فکر او ست

دانشد آن فتنه چو را از سر ابرو گره || باز نتواند نمود از شاخ خود آهو گره

رباعی

هر چند بود ضمیر پاکت روشن || بی راهبری گام درین راه مزن
پیداست که شمع پیش پای خود را || بی شمع دگر نمی تواند دیدن

عارف بلگرامی

سید محمد عارف بلگرامی از اولاد سید مخدوم محمد رکن الدین بود در نهم ذیقعده سنه ۱۱۲۳ھ قدم بدائرهٔ هستی نهاد جوانی بود سنجیده از عنفوان شعور در فارسی و هندی شعر موزون میکرد با علامه آزاد محبت تمام داشت در سنه ۱۱۸۱ھ مرحلهٔ پیمای سفر آخرت گردید از افکار اوست ـ

غزل

گر پی محفل من از رخ صهبا باشد | رشتهٔ شمع من از پنبهٔ مینا باشد
قطع این راه توان کرد بیک قطرهٔ اشک | خار پایت مژهٔ دیدهٔ بینا باشد
بسکه نیرنگی صنعت بنظر جلوه نمود | مژهٔ من پر طاوس تماشا باشد

بیت

مشو برای کبابی بآتشی محتاج | چو سنگ از جگر خویشتن شرار طلب
دلش بزخم دگر شاید آرزومندست | که بسملم بطپیدن نمی شود آخر

رباعی

صوفی گوید که با خدائیم همه | زاهد گوید که با خدائیم همه
این هر دو بکار خویش ضدی دارند | ما نیم خدا و با خدائیم همه

ختم آمده منشور ولایت بر تو | انجام صحیفهٔ هدایت بر تو
تعقیب خلافت تو برجا باشد | چون هست مدار بر نهایت بر تو

صانع بلگرامی

شیخ نظام الدین احمد صانع بلگرامی از قبیلهٔ قضاة عثمانی بود و طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت در سنه ۱۱۳۹ھ تولد یافت

با شیخ علی حزین و والهٔ داغستانی هم طرح بود. در اوراهٔ فرمانفرمای (دوپلی)
هند بر خدمت عرض بیگی کلکته فائز بود آخر الامر در سنه ۱۲۰۵ھ درگذشت
از نتایج طبع اوست ؎

بیت

بپوش چشم خود از روی نوخطان ای اهل || کسی که منکر مصحف بود مسلمان نیست
در بهارستان غفلت ایمن از غارتگرم || غنچهٔ نشگفته پیرم و نبود غم گلچین مرا
باغبان از چمن آواره مکن بلبل را || چشم کن رحم که وابستهٔ دامان گل است
آه از آن مرغ گرفتار که در کنج قفس || عمر بگذشت و ندانست که گلزاری هست
از هجوم داغ ناپیداست دل در سینه‌ام || در سواد خویشتن این شهر پنهان گشته است
در جهان امروز از بس قدر اهل زر بود || می‌زند پهلو به عیسی هر که صاحب خر بود

سخنور بلگرامی

حکیم شیخ محمد صدیق سخنور بلگرامی پسر قاضی محمد احسان الله
عثمانی. به منصب قضا شهر جلوس داشت شاگرد میر سید محمد
شاعر بلگرامی و خان آرزو بود در سنه ۱۲۳۳ھ به رحمت ایزدی پیوست از
اشعار اوست ؎

ابیات

بشهر حسن ندانم چه فتنه‌ها برپاست || که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت
نیافتم که بگوشش چه گفت باد صبا || که گل بباغ گریبان درید و هیچ نگفت

بیت

آتش عشق ترا نازم که بعد از سوختن || از هوا خاکستر من شعله پیدایی کند
تا به گلگشت چمن آن سرو قامت می‌رود || بر سر قمری چه آشوب قیامت می‌رود
بی‌دماغان جنون از فکر صحرا فارغ اند || از خراب‌آباد دل طرح بیابان ریخته

بهجت بلگرامی لچهمن لال بهجت بلگرامی از قوم کایته هنود و در فن سخن از
شاگردان عوض رای حسرت شاهجهانپوری و ذهین
وطباع و خوش فکر بوده در اوایل سنه ۱۲۰۰ھ درگذشت دیوان فارسی از
او یادگار است از اوست

ابیات

وفای وعده از آن بیوفا امیدم نیست ، هزار بار مرا گر امیدوار کنید
ای چشم جادوی ترا صد فتنه پنهان در بغل ، وانـدر نگاه کافرت آشوب ایمان در بغل
به تعظیم رقیبان تا بکی هر بار برخیزم ، همان بهتر که من از بزم او زین عار برخیزم
گر بود صبر بسی در ره دربان روزی ، حیف صد حیف که من صبر ندارم چه کنم

ذکا بلگرامی میر اولاد محمد خان ذکا حسینی واسطی ابن میر غلام امام بلگرامی و
داماد سید غلام حسن بن سید نوح و برادرزاده حقیقی و تربیت
کرده علامه آزاد بود ولادتش در سنه ۱۱۵۱ھ روی داد حسب الطلب علامه
میر آزاد در عمر بیست و یک سالگی به اورنگ آباد رفته بعد از چند سال متوجه
وطن مألوف شد و بتوقف دو ساله باز بمعیت مفتی سید امیر حیدر نوه علامه
آزاد بلگرامی در سنه ۱۱۷۶ھ سری بدکن کشید و از پیشگاه نواب میر نظام علیخان
بهادر آصف جاه ثانی به عطای منصب و جاگیر (قبول) و خطاب (لقب)
سید امتیاز خان بهادر مباهی شد و باعتبار قیام در اورنگ آباد بسر می برد
سند عطای جاگیر پرگنه سونده ولایت دولت آباد صوبه خجسته بنیاد پیش
راقم الحروف محفوظ است. در سنه ۱۱۷۶ھ علامه آزاد تذکره خزانه عامره را
به پاس خاطر ذکا تالیف نمود در سنه ۱۲۱۵ھ به عالم بقا خرامید
از کلام اوست

بیت

هر شمع که آمد بنظر چشم تری داشت / سوز دل پروانه قیامت اثری داشت
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن / صبا این مژده را بخواه سوی عندلیبان بر

ابیات

گرفت موی سیاه جای اسفید بها / رسید پیری سفید و نشان سیاه فرنگ
رخ تو نامهٔ خدا بود کعبهٔ مقصود / چه واقع است کزان گلشن نمی آید رنگ
بیت گذشت آن تند خو مانند ناوک از کنار من / تهی گردید آخر چون کمان حلقهٔ آغوشم
من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم / فضای نیست باقی از جهان آباد میخواهم

ابیات

چو قفل بسته که از نوک سوزن باز میگردد / کشاد کار خود از نشتر فصاد میخواهم
حریف وحشیم چون گردباد و من صحرا / غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

بیت

تا داده آب بگل اشک روان من و تو / بلبل اخلاص ضرور است میان من و تو

امیر بلگرامی

امیر العلما مفتی الممالک سید امیر حیدر حسینی واسطی ابن میر نور الحسن ابن علامه میر آزاد بلگرامی نوزدهم جمادی الاولی ۱۱۶۵ متولد شد در جمیع علوم تربیت کما ینبغی از سید محمد شاعر بلگرامی و جد بزرگوار خود در اورنگ آباد حاصل نمود از پیشگاه نواب آصف جاه بعطای جاگیر (تیول) آلتمغا مفتخر بود سند انعام التمغا پر تمغه حویلی خجسته بنیاد در هر سول نزد راقم الحروف محفوظ است پس از رحلت علامه آزاد صیت فضلش بلند شده در سنه ۱۲۰ از طرف سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی) بر شغل مفتی الممالک کلکته با کمال حزم و دیانت تا شانزده سال فایز بود و در اثنای سفر

مرشدآباد سه شنبه پنجم رجب سنه ۱۲۱۶ھ رهگرای سفر آخرت گردید در شاعری فارسی و بهاکا و علوم منطق و معقولات علم یکتائی می افراشت سوانح اکبری ایضاح المشکلین تحقیق الاصطلاحات. کلمات النبیل شرح انشای جلیل منتخب الصرف و منتخب النحو از او یادگار است از افکار اوست ؎

بیت

سرو بالا نازنینی در نظر آمد امیر — از خرام قامتش بر من قیامتها گذشت

در غمش هر دم زنالم نیم آهی هم نکرد — آه یکسو سوی نقش ما نگاهی هم نکرد

(غزل) پریشان شود هر کس که در کوی تو می آید — بزلف شوخ می نازم که بر روی تو می آید

بمیدان محبت تیغ و خنجر را که می پیچد — که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید

چو نرگس چشم خود را او برای مقدمش کردم — شنیدم تا بگلشن شهره بوی تو می آید

نمی خواهد امیر از چاره پردازان علاج خود — رفوی چاک دل از تار گیسوی تو می آید

حسن بلگرامی مفتی سید امیر حسن حسینی واسطی بن مفتی سید امیر حیدر بلگرامی در سنه ۱۲[illegible]ھ متولد شد در سن ده سالگی پیش پدر خود به کلکته رفت. در سن پانزده سالگی با پدر خود عازم وطن بود که مرغ روح پدرش در مرشدآباد پرواز نمود حسن از مرشدآباد به کلکته راجع شد در انجا حکام فرنگ یکصد و پنجاه روپیه وظیفه ماهانه اش دادند امیر حسن بعد از چند سال از تعلیم فارغ شده باز به کلکته رفت و خدمت مفتی مظفرپور تیرهت باو مفوض شد از انجا یک لک روپیه پیش مفتی امیر حسن برای انفصال قضیهٔ خویش فرستاده بود حسن آن تمام زر را در خزانهٔ سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی) رسانید حکام فرنگ از این واقعه خیلی متاثر شدند و او را بنهایت مکرم می داشتند آخر الامر در سنه ۱۲۶۵ھ رحلت کرد. در لغت مبصر باید ؎

جانم که بلب آمد از فرط شکیبائی | از بهر خدا بر من یک جلوه بفرمائی
تا چند بسوزانی ای شمع شبستانی | سر رشته ز کف رفته از تاب و توانائی
خضر آب بقا برده از آب دهان تو | از لعل لبت عیسی آموخته مسیحائی
هر کس که ترا دیده مفتون تو گردیده | تنها نه حسن گشته بر حسن تو شیدائی

امامی بلگرامی

سید محمد خورشید امامی حسینی واسطی بن سید افتخار علی ذره بلگرامی ولادتش در سنه ۱۲۱۲ھ اتفاق افتاد در نظم پردازی تلمیذ قطبی نیشاپوری و میرزا صائب بوده در آخر ایام حیات جنون بر طبعش غالب شده بود و در همان حال در سنه ۱۲۶۴ھ در گذشت مثنوی شورش عشق و شمر مراد و دیوان فارسی از او یادگار است در حسب و نسب خود می گوید

منم شاخ تر نخل برومند | ز تخمم تا ببر بی مثل مانند
اب و عمم همه در شعر استاد | ز سوی مادر اجدادم آزاد
حباب قلزم عبد الجلیلم | یکی در شعر این بس دلیلم
اب من ذره خورشید سما است | جدم خورشید نور برج خضرا است

از دیوان اوست

ابیات

دلم شاطرات خون کرد دست او قلم بادا | که انگشت آن سیه روهی نهد بر بیت ابرو
چسان بیرون جهد مرغ دل از دام کمند او | که خورشید در فتراک بربست است گیسویت

بیت

زبانم از سخن وا ماند وقت رخصت جانان | بلی هنگام رفتن گفتگو و شور از سر گردد
ناله کو که قبول دل جانان افتد | ورنه فریاد و فغان از همه جا می آید

غزل

افراخت ابر خیمه و باران طناب شد | ساقی بیا که خانهٔ تقوی خراب شد

از حسن عارض تو خجل آفتاب شد — امروز حسن مطلع او را جواب شد
چون از رخ تو زلف صبا یکطرف فکند — یکروز ما مانده بود ز شرم در حجاب شد
داری دل کسی که گشته هم ای آفتاب جان در بغل — گردم فدای خنده‌ات این چیست پنهان در بغل
رفتم ای ما سوی او دیدم خون در جوی او — بگریختم از کوی او بگرفته دامان در بغل

بیت

دارم خیال نخل قدش را به جوی چشم — سروی دمیده است تو گوئی بجوی چشم
در شام زلفش صد خطر پیش دل از آمد همی — ره دور و در ظلمت در نظر پیش سرشت نا آمده
بلای جان خلق آن گیسوی پیچان شود روزی — ز خون بیکسان خاک درش رنگین شود روزی

ظهیر بلگرامی منشی محمد ظهیر الدین ظهیر خلف منشی محمد مسعود بلگرامی در زمان سلطنت اوده میر منشی مشغول الانشا و عهده امانت فائز بود و پس از تسلط اهل فرنگ مدرس فارسی مدرسه عالیه کیننگ کالج لکهنو شد و در ششم ذیقعده سنه ۱۲۹۱ رحلت کرد در نظم و نثر فارسی علم تفوق می افراشت ظهیر الانشا و امسار که بلا از وی یادگار است از اوست

ابیات

آهم ز سینه تا به سما رفت رفت رفت — اشکم ز دیده تا به ثری رفته رفته رفت
غلطان همی روم ز اشکم به کوی او — این طفل از کجا به کجا رفته رفته رفت

بیت

گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست — گفتم که چو من عاشق تو گفتا که هزار است
گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود — گفتم ظهیر خسته جان گفتا ز اغیار من است

قدر بلگرامی سید غلام حسنین قدر ابن سید خلف علی حسینی واسطی بلگرامی در ماه جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ جامه هستی پوشید با حضور غالب مشوره سخن میکرد در السنه پهلوی و فارسی تاریخ و بدیهه گوئی ید طولی داشت بعد از وفات منشی ظهیر در مدرسه عالیه لکهنو با هشت سال تلامذه اش از صحبت و فیضها بردند آخر ایام حیات بعهد نواب آصفجاه سادس نیده به حیدرآباد دکن رسید و سوم ذیقعده سنه ۱۳۰۱ در گذشت دیوان غزلیات و قصاید هندی و مثنوی تصنیف قدر مطبوع و مرغوب انام شده در فن عروض تالیفی شگرف موسوم به قواعد العروض اردو از اشعار فارسی او است

قطعه در دفع اعتراض حسن بر شعر حافظ شیراز

نوشت مطلع پر نور خواجه شمس الدین — بدین فروغ گهربار و از سحاب کجا
صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
فتاد عقده در اندیشه خرده گیران را — ز لفظ تا بکجا و دگر خراب کجا
که یک روی متحرک دگر روی ساکن — خطاست بهر خطا حکم از کتاب کجا
غلو اگر چه بود عیب هر قوافی را — تراست پایه این پایه انتساب کجا
مباش غره بدین یک دو نکته دانستن — نظیر بود همه کس را بهر کتاب کجا
نخست گفت که ای صاحبان دانش و داد — صلاح کار کجا و من خراب کجا
سپس ز نفس خطا تازه کرد عذر خطا — ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
اشاره چیست و عبارت بلیغ و عذر لطیف — اگر خطا بود اینها و گر صواب کجا
مباش غره ز غوغای مدعی ای قابل — سخن یکی است جواب ترا جواب کجا

احسن بلگرامی | مولوی محمد احسن پسر محمد احمد بلگرامی در سنه ۱۲۴۲ متولد شد و در نظم و نثر فارسی بی عدیل بود از تنگ فرهنگ صحیفه شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی تالیف اوست در بلده بهوپال در عهد نواب شاهجهان بیگم بر وفات نواب صدیق حسن خان مرحوم [illegible] درگذشت از افکار اوست

غزل

چشم بستیم ز خود پرده هجران برخاست — پرده چهره مقصود چه آسان برخاست
رفت از گرمی حسن تو حکایت به چمن — دود از آتش گلها شرر افشان برخاست
دل نشین تر ز سویدای دل آمد این نقش — که چو نقش قدم از کوی تو نتوان برخاست
هان صبا از نسیمی ز گریبان کسی — بوی گلبرگ شنیدیم که نازان برخاست

سید علی اصغر بلگرامی

اعلان

این خطابہ باعضاء انجمن معارف ایران و شعبہ آن در ہند ہدیتاً
دادہ می شود و بہ غیر اعضاء انجمن بہ قیمت شش آنہ در ہند و یک قران و نیم
در ایران محل فروش در ہند عنوان خود مولف و در ایران طہران
خیابان لالہ زار کتاب خانہ طہران۔

تالیف دیگر مولف: **مآثر دکن** در زبان اردو است و مشتمل بر احوال آثار
و ابنیہ قدیم حیدرآباد دکن (۵۹) عکس سلاطین و عمارات و کتیبہ ہا قیمت مجلد پنج روپیہ۔

Landmarks of the Deccan در زبان انگلیسی احوال آثار و ابنیہ قدیم
حیدرآباد و این نمونہ (۵۸) عکس سلاطین و عمارات و کتیبہ ہا را دارا است قیمت مجلد پنج روپیہ

محل فروش۔ عنوان خود مولف حیدرآباد دکن۔